

محمود ازین سخن بیدیشید و او را فرا گرفت (۱)، مثل: مَنْ سَأَتْ سِيرَتَهُ
لَمْ يَأْسْ أَبَدًا وَ مَنْ حَسَّتْ سِيرَتَهُ لَمْ يَحْفَ أَحَدًا (۲)، شعر:

بدکش را امان نخواهند بود * بیک سیرت نرسد از دذ و دود
 آنگه بان خواست و مجلس بیاراست، نان خوردند و دست بشارب آوردند،
 سه شامروز صبحی کردند، محمود طعنهای خوب باسرائیل و خیل او
 f 41a داد، بعد از آن هر امیری را از لشکر خود فرمود تا سرحیلی و مقدمی را
 بوثاق خود مہمان بردسد و شرابهای گران در دادند و چون مست
 شدند سدهای گران بر مہازند و او با (۳) اسرائیل مان کرد و هم در شب
 مہدوستان قلعه کالهر فرستاد، مثل: مَنْ أَطَاعَ هَوَاءَ نَاعِ دُنْيَاہُ (۴)
 هر که بی روی هوا کند هر آینه ترک دین و دنیا کند، چون اسرائیل از
 جواب مستی در آمد خویشتر را حسته و بسته دین، ن در قضا داد،
 شعر
 ای ن از چند بسته دای * در کف دستان ساکامی
 نصصای جدای راضی شو * تا توی ساکن و بیارامی

و جماعت مقدمان دیگر را که گرفته بودند بفلح دیگر فرستاد و بحان
 ۱۰ امان داد، شعر

(یکی داستان رد برین سر بلنگ * جو ناشیر جنگ آورش حاست جنگ
 سام از سریزی رس گمت خون * به از رنگانی سگ اندرون) (۵)
 (ر دتمن مکن دوستی خواستار * اگر چند حواد تو شامریار
 درختی بود سر بارش کجاست * اگر پای گیری سر آید بدست) (۶)

۲ و اسرائیل هفت سال در قلعه کالهر ماند (۷) دو ترکان از خیل او

(۱) یعنی در سہ ۴۱۹ (و قول صاحب رین الاحبار ۴۱۶) رکن و تک ص ۴۳۵

(۲) مَنْ سَأَتْ سِيرَتَهُ لَمْ يَأْسْ أَبَدًا وَ مَنْ حَسَّتْ سِيرَتَهُ لَمْ يَحْفَ أَحَدًا (۴) مَنْ سَأَتْ سِيرَتَهُ لَمْ يَأْسْ أَبَدًا وَ مَنْ حَسَّتْ سِيرَتَهُ لَمْ يَحْفَ أَحَدًا

(۵) نہ ص ۸۱۵ س ۷-۸، مصراع ثانی در شعر اول جو ناشیر جنگی برآمد بگفت

(۶) ایضا ص ۱۴۲۳ س ۱۴-۱۵ (۷) تک ص ۴۳۵

بیامدند و مدتها بر آن قلعه آب کشی کردند، روری در فرصتی او را دیدند و طریقی سگالینند که او را در شب بدزدیدند، در راه پیشه پیش آمد راه گم کردند، شعر.

جهاں بد سگالند بگویند بکس • باشد چهر کار فریاذ رس

دگر روز کونوال بر اثر بیامد و او را نگرمت، چو لشکر تنگ رسید او •
ترکانا سرا گفت از من طمع برید و برادران مرا بگویند که در طلب
ملك بکشید و اگر ده نارنان بشکند نومید مشوید و بر مگردید که
این پادشاه موئی راده است سبی ندارد و غدارست ملك بر وی نماید
و بدست شما افتد (۱) مثل . لَا تَتَّقُوا بِاللَّيْلَةِ فَإِنَّهَا ظِلُّ رَائِلٍ وَلَا تَعْتَبِدُوا
عَلَى اللَّيْلِ فَإِنَّهَا صَيْفٌ رَائِلٌ (۲)، دولت سایه‌یست که هر لحظه بگذرد ۱۰
و رحمت جو مهبان بهر کس بیویدد، و اسرائیل را با قلعه بردند و سد

سخت‌تر کردند و هاجها وفات یافت و بخوار رحمت حق رسید، شعر ۴۱۵۰

بخواهد ندس نی گمان بودی • نکاهد سیر هیر امروندی (۳)

هرسد با مردم بی مهر • برجام هم حاکم دارد سر

(۱) برین داستان رد یکی مهر بوتس • پرستار نا هوش [او] بشمیه پوش ۱۵

که هرکو مرگ کسی گشت تاد • ورا رامش و رندگانی مناد (۴)

برایند چر از مرگ را حاور • اگر مرد خواهی عم من محور (۵)

اگر خود گذر بانی از زور ند • مرگ کسی تاد ناتی سرد (۶)

چین داستان رد یکی مرد پیر • که گر شادی از مرگ من نومیر (۷)

(۲) که خر مرگ را کس ر مادر براد • رکسری از آثار نا نوش راد ۲۰

سریته و ییل نا مور و کرگ • رها بست از چنگ و منقار مرگ

رمین گر گناده کند رار حویس • بیساید انداره کنار حویس (۸)

(۱) تنگ ص ۴۲۵ (۲) حق ۶-۴۵۵ (۳) شه ص ۴۲۹ س ۶ (۴) ایضاً

ص ۱۶۵۱ س ۴-۴ (۵) ایضاً ص ۱۶۵۴ س ۲۵ (۶) ایضاً ص ۱۶۴۹ س ۲

(۷) ایضاً ص ۱۶۴۷ س ۱۵ (۸) مصراع ثانی در شه نماید سرانجام و آثار حویس

کنارش پُر از شهریاران بود * برش پُر ز خون سواران بود
 پُر از مرد دانا بود دامش * پُر از خون رُخ و چاک پُراهنش
 چه افسر نهی بر سریت بر چه ترگ * برو نگذرد پُر و پیکان مرگ
 و دیگر که از مرگ شاهان داد * بگیرد کسی باز جز بد نژاد^(۱)

و پسر اسرائیل قتلش بنشناس در حوالی قلعه ی گشت، چون خبر وفات
 پذیرند و رسیدن راه بیابان سرخ کلاهان از هندوستان بیستان آمد و
 از آنجا بخارا پیش عبان و احوال بگفت، ایشان خود در طلب ملک
 و فرصت انتقام بودند و منظر وقت خروج، مثل - مَنْ تَعَزَّزَ بِاللَّهِ لَمْ
 يُدَاخِلْهُ^(۲) سُلْطَانٌ وَ مَنْ تَوَكَّلَ عَلَيْهِ لَمْ يَضُرَّهُ إِنْسَانٌ^(۳)، کرا خدای عز و
 ۴۲۸. ۴. حلّ عزیز کند هیچ سلطان او را ذلیل نکند و هر کرا توکل بر خدای
 بود کس او را برنخاند، آنگاه کس محمود فرستادند که ما را این مقام
 نگست و این مراعی بخواهی ما وفا نمی کند دستوری ده که ما از آب
 بگذرم و میان ما و باورد مقام سازیم^(۴) ارسالان چاذب^(۵) که ولی
 ۱۴ طوس بود و رباط سنگ بست کردست و آنجا مدفونست^(۶) سلطان سرا

(۱) شبه ص ۱۶۴۹ من ۱۳-۱۷ و ۲۱ ۱۲۱ ر. آ. ۲۰۰۰ ر. ل. (۲) فق ۴۳۸

(۳) ارس میان مسسط می شود که سلجوقیان آن مقام بعد از وفات اسرائیل فرساده
 بودند و این سهواست مظهرًا، سلطان محمود اسرائیل را در سنه ۴۱۵ (مقول رین
 الاحبار، و بقول کتب دیگر در سنه ۴۱۹) ترمه بود، و چون اسرائیل هفت سال
 بعد از گرفتار شدن وفات کرد پس وفات او الله در سنه ۴۲۲ (و بقول ثانی در
 سنه ۴۲۶) واقع شد است و وفات سلطان محمود نامهای مؤرخین در سنه ۴۲۱
 بوده است پس چگونه ممکن باشد که بعد از وفات اسرائیل سلطان محمود پنهانی
 فرساده باشد، قول رین الاحبار سلجوقیان این مقام در سنه ۴۱۶ که سلطان
 محمود همور ماورا، التهر بود فرساده بودند، مظهرًا همین قول درست است،

(۴) کذا فی الاصل و کذا اصلاً فی آ و رن اد-سار و تاریخ بیهقی و ع، رت و
 رن و تک-الحاجب و مظهرًا اس اصح است (۵) رت و تذکره الشعراء

گفت صواب باشد ایشانرا بجراسان راه دادن که خیلی بسیارند و سار و صُدَّت دارند باید که ایشان فسادى آید که آرا در ثنواں بامت و تلاى و تدارك ممكن بود^(۱) شعر^(۲)

بهرکار اندیشه کردن نکوست • ردى راى با مرد هشيار و دوست
سلطان سخن او التماس نکرد و فرمود که من ایشانرا نظر بدم که مرا
ار امثال ایشان اندیشه تواند بود، رحمت داد تا از آب بگذشتند^(۳)
و ایشان تا محمود رند بود حرکتى نکردند^(۴) در آن میان میکائیل بن
سلحوق را دو^(۵) پسر حاستند چغرى بك ابو سليمان داود و ابو طالب

(۱) ركه نه رن ص ۵، آ آح ۹ ص ۲۲۲، تك ص ۴۳۵، (۲) شه ص ۱۸۴

س ۸ (۳) آ آح ۹ ص ۲۲۳-۲۲۴، تك ص ۴۳۵، این در حدود سنه ۴۱۶ بود

(۴) صاحب رن الاخبار که معاصر سلطان محمود بوده است می نویسد که درین

میان سلطان محمود را با ترکمانان (یعنی سلجوقیان) دو مصاف دیگر برفت و ما عارت

اورا ایجا تصرف و اختصار نقل نکیم «و چون سنه ۴۱۸ مآخر رسید مردمان سا و

ماورد بدرگاه (یعنی نهرین) آمدند و از مساد ترکمانان بآلیدند و امیر محمود

نامه فرمود نوشتن سوی امیر طوس ابو الخیرت ارسلان الحادب و اورا مال داد تا آن

ترکمانان را مالش دند امیر طوس بر حکم فرمان بر ایشان تاختن کرد و ترکمانان

اسوه شدند و پیش او آمدند و حرب کردند و بسیار مردم بکشتند و بسیار را مروح

کردند و بجد مرتب امیر طوس بر ایشان تاختن مرد هیچ نتوانست کرد پس

[سلطان محمود] نامه فرمود سوی امیر طوس نوشتن، او جواب نوشت که ترکمانان

قوی گشته اند و تدارك مساد ایشان حر برات و رکاب خاصه سوان کرد چون

محمود این نامه بخواند تنگدل شد و لشکر بکشد و در سنه ۴۱۹ از عربین حرکت

کرد، سوی نُسب رفت و از آنجا سوی طوس کشید، امیر طوس باستقلال آمد و حقیقت

حال بار نمود پس امیر محمود فرمود تا موحی اسوه سا امیر طوس سر فرستد بحرب

ترکمانان، چون بدر دیک رباط مران رسیدند مقابل بکنگر آمدند لشکر محمود

بر ایشان طفر یافتند و شمشیر اندر نهادند و چهار هزار سوار معروف از ترکمانان

بکشتند و بسیاری را دستگیر کردند و باقی بهریمت رفتند سوی بلخان و دهستان

(۵) سا «چهار» و اس سهو واضح است

طغرلک محمد و در میان خیل مقدم و معتزم شدند، و چون سلطان محمود سکنگین از دها رحیل کرد در سه تمان عشره و اربع مایه^(۱) کس بعید بیشانور فرستادند سوری بن المعتز که قته رضا رضی الله عنه کرده است^(۲) و در خواستند تا در آن نواحی مقام گاه ایشان معین کند، همد سوری نامه فرستاد^(۳) سلطان مسعود بن محمود و او بخرجان برابر شرف المعالی نوشروان بن فلک المعالی موچهر بن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر فرود آمده بود^(۴) نطع مواضعه که منخواست و انتظار حمل ری که عمید ابو سهل^(۵) حمدوی خواست فرستاد می کرد، مثل من رغبت فی هدایا العیال رخص فی إصاعة الأموال، هر پادشاه که راه هدایای اعیال بخود دهد رخصت اصاعت اموال داده بود، مسعود چو نامه سوری بخواند بیشانور [رفت]^(۶) تا تدبیر کار سلجوقیان کند، لشکر او را سر مارندران کوفته بودند و سلاحها هم ناه شده و چهارپای مهار سا خورده، بذات خود مهضت آن مهم نتوانست چند امیر سیاه سالار^(۷) را

۴۲۵ ب ل لشکر اختیار کرد و با عدتی تمام بحدک ایشان فرستاد، تعمر

۱۰ چه ساری چو چاره ندست تو بیست . اگر ساری ار سه چهارا یکبست
آن لشکر مراند، سلجوقیان باساحه بودند این قوم ناگاه بریشان زدند

(۱) این سهواست زیرا که اتفاق مؤرخین وفات سلطان محمود در سه ۴۲۱ واقع شد (۲) رک شرح آن در تاریخ ابو الفحل بیہقی طبع کلکته ص ۵۱۱ (۳) اس همان نامه بود که سلجوقیان باز فرستاده بودند و اصل عبارت آن در تاریخ بیہقی (طبع کلکته ص ۵۸۲-۵۸۳) مسطور است (۴) یعنی در رحب سه ۴۲۶، رک تاریخ بیہقی ص ۵۷۹ و ما بعد (۵) را ابو سعید و اس سهو سراج است، در ابو سهل احمد بن الحسن الحمیدوی (۶) روز پخشیه ۱۱ ماه رحب سه ۴۲۶ بیشانور رسید (بیہقی ص ۵۹)، رک نیز نه آح ۹ ص ۲۲۵ (۷) جمله ده سالار بودند و سر ایشان حاجب بکنندی و کدخدای حواجه حسن علی میکائیل بود، و پانزده هزار سوار ساخته آمد از هر حسبی و دو هزار غلام سرائی (بیہقی ص ۵۹۷)

و عبارت متعول شدید^(۱) *أَمْحَاهِبُ يَطْلُبُ الْهَالَ وَالْعَاقِلُ يَطْلُبُ الْكَمَالَ*^(۲)، جاهل مال طلبد و عاقل کمال جوید، سلجوقیان رحمتی کردند و مصافی سحت رفت میان ایشان، عاقبت لشکر مسعود بحالی رشت تسکته شدید و سلجوقیان صد بار صد هزار دیار تحمل و سلاحها و اسباب و چهاربای ایشان برداشتند^(۳) شعر^(۴)

و عُدْتُ بِأَمْوَالِهِمْ^(۵) طَائِرًا * كَعُودِ الْخَلِيِّ إِلَى الْعَاطِلِ

و این مصاف در بیابانی بود میان فراوه] و تهرستانه^(۶)، و اتفاقاً در دولت ایشان که مثل *الدَّوْلَةُ إِنْتِظَافَاتُ حَسَّةٍ* سلطان مسعود را دل متعولی بیش آمد بحاجت هندوستان می بایست رفتی تا سلجوقیان از سر ضرورت مصاحبتی نکرد و برقت^(۷) و کار ایشان هر روز در نراید بود و بیرو می فرود و قوت می نمود و امارات یادشاهی تایید الهی و علامات جهانداری بر وفق کامگاری و محابله تهریاری از صحاحات احوال ایشان

(۱) بیہقی ص ۵۹۹ - ۶، آ آ ح ۹ ص ۲۲۵ و رس الاحبار f 185b و رب f 4a

(۲) فق f 4b (۳) رک ۶ بیہقی ص ۱-۶۲، بقول صاحب رس الاحبار

صاحب مکتبندی در مصاف پشت بناد و حیدر بن علی بن میکائیل تھا ماند و حرب کرد تا بدست ترکماناں گرفتار شد، بعد می گوید «تا بدین حالت [یعنی تا سنه ۴۴۴ که تاریخ تالیف رس الاحبار است] اندر میان ایشان مانده ام»

(۴) از قصید است از مثنوی در مدح سیف الدوله مشتمل بر ۵۲ بیت که مطلع

آن اس است

إِلَى مَ طَعَارِيضَ الْعَاقِلِ + وَلَا رَأَى فِي الْحَمِيَّةِ لِلْعَاقِلِ

(دیوان مثنوی طبع برای ص ۴۹۵ و مابعد) (۵) دیوان مثنوی عُدْتُ إِلَى حَاطِ

بجای «عُدْتُ بِأَمْوَالِهِمْ» (۶) معجم البلدان باعوت تهرستان «بلد خراسان

حرب سنا بیہما ثلاثة امال» (۷) آ آ ح ۹ ص ۲۲۶-۲۲۷، رک سابعه که

سلجوقیان بعد ازین فتح سلطان مسعود بوسند (بیہقی ص ۸۶)، از روی این مصاحبت

ولایت سنا و فراوه و دهمان سلجوقیان داده شد، دیگر شرائط صلح و کیفیت در

دیان رفتی آن در بیہقی (ص ۶۷-۶۱۱) مکرر است،

ی تمامت و شعاع آفتاب افعال از ناصیه دولت ایشان می درخشید و صبح دولت از مطلع رایات ایشان می دمید، شعر:

چو خواهد بود زوری برف و باران ، پدید آید نشان از نامداذان
 مثل ، مَنِ اسْتَعْمَلَ الْمَدْلَ حَصَّ اللهُ مُلْكَهُ وَمَنِ اسْتَعْمَلَ الظَّالِمَ عَجَّلَ اللهُ
 هُلكَهُ (۱) ، هرکه (۲) عدل ورزد حصص مُلكش شود و هرکه راه ظلم سپرد
 نشان هُلكش بود، چو سلطان مسعود از هندوستان با غزین آمد (۳) و
 از استیلای سلجوقیان و شوکت ایشان خبر یافت کس نامیر خوراسان
 فرستاد که آید که بھگ سلجوقیان روی و ایشانرا از ولایت خوراسان
 دور کنی ، امیر خوراسان جواب داد که کار ایشان بیش از آنست که من
 ا و امتثال من با ایشان مقاومت توان (۴) ، شعر (۵)

مه پیش از کشش تبار بر من ، بقدر بُرد (۶) من به بار بر من
 سلطان فرمود که از کاری گریزد با قاعدت حویثی می بیند تا چون کاری
 بر آید بازار تیر کند ، حرماً فرمود که اس مهم ترا کھایت می ناید کردن (۷)
 از امتثال چاره بود ، شعر:

۱۵ چنان ناید که در ما بود و در بود ، ر تو پیوسته نانشد شاه جنود
 امیر خوراسان بر حاست و لشکر بیاراست ، مصاف کشیدن هان بود و

(۱) (۱) مؤ ۲۱۶۱ (۲) رآ هرج (۳) در حمادی اذولی مه ۴۲۹ ، سلطان
 مسعود هندوستان از آن رفت که در صفر مه ۴۲۱ او را سرسام گرفت و در آن
 مرض بدر کرد که خون سنا ماند هندوستان بحرو کفار رود و طبعه هاسی را که
 با هور کس کشاد ، بود نکشاید (سپهی ص ۶۶) و هرحد که جمله امرا مخالف اس مهم
 بودند (اصلاً ص ۶۶۲) زیرا که در خراسان از جهت ساجوق در حالی تعلیم اماده بود
 مسعود صحیح بشد و بر هاسی لشکر کشید و حصار داد و بعد در ربیع اذول مه ۴۲۹
 (سپهی ص ۶۶-۶۶۵) (۴) مراد از امیر خراسان حاجب بررک ساسی است که
 مسعود او را بھگ سلجوقیان فرستاده بود (سپهی ص ۶۶۲) (۵) از مناجات نظامی
 در مسوی خسرو سمرق (۶) فیاساً ماند اسطور ناسد ، رآ (۷) رآ (۱۷) رآ ،

هریمت شدن هان^(۱)، سلجوقیان چون این مصاف نشکستند خراتی تمام یافتند و عطمتی عظیم و در حوراسان برآگدند، و طغرلک پشاور آمد و نشتادباخ بر تخت مسعود نشست^(۲)، مردم مضطرب شدید مادی فرمود که کس را برنجاند،

السُّلْطَانُ الْمُعْظَمُ رُكْنَ الدُّنْيَا وَ الدُّنْيَا أَبُو طَالِبٍ طُغْرَلِكُ

محمد بن میكائیل بن سلجوق

مَدَّ اللَّهُ ظِلَّهُ^(۳)

در شهر سه‌اربع^(۴) و عشرين و اربع مایه سلطنت آغار کرد و سیر حمید ملوک پیش گرفت و آیین جهانداری و رسوم تهریاری ظاهر کرد، حکمت قال آردتیر^(۵) نُنْ بَانَكَ حَقِيقٌ عَلٰی كُلِّ مَلِكٍ اَنْ يَّتَقَدَّ وَرِیْرَهُ وَ نَدِیْبَهُ وَ كَاتِبَهُ وَ حَاحِیَهُ فَإِنَّ وَرِیْرَهُ قَوَامُ مُلْكِهِ وَ نَدِیْبَهُ بَيَانُ عَقْلِهِ وَ كَاتِبُهُ رُفْهَانُ قَضَائِهِ وَ حَاحِیُهُ دَلِیلُ سِیَاسَتِهِ^(۶) آردتیر بانك گت یادتاه ناید که وریری را بدست آرد و حاخی را نگهارد و ندیی را ندارد و دیری نیارد که ورر قوام مملکت بود و ندیم نشان عقل شود و دیر زبان دانش او ناند و حاخب سیاست امراید، بر قصصیت این اثر و ترجمت^(۷)

(۱) این مصاف در آخر شعبان سنه ۴۲۶ بر در سرحد واقع شد و حاخب ساشی در آن هریمت معروح شد (سهمی ص ۲۷۵-۲۷۸ و بر آح ۹ ص ۳۲۲-۳۲۹)
 (۲) رنک شرح رسیدن ابراهیم بیال (ایبال) و طغرلک پشاور و بر تخت نشستن طغرلک در باغ تادماخ و حطه شدن نام او در پشاور (سهمی ص ۶۸۷-۶۹۲)، و بر آح ۹ ص ۳۲۸ (۳) کما (۱) (۴) گویا سهر نساح است و ناند «تسح» ناند چه ناٹغای مؤثرین تاریخ حلبوس طغرلک بر تخت سلطنت سنه ۴۲۹ است،
 (۵) هو اول ملوک آل ساسان من ملوک العربین ملك سنة (۲۲۶-۲۴ مسیحی)
 (۶) فقی ۴۸۵

این خبر سلطان طغرلک و حمله سلاطین وُزرا و حجاب و اصحاب
 مناصب داشتند، وُزرای او سالار بوزکان^(۱) ابو القاسم الکوئی و انا
 احمد الدهستانی عمروک، و عمید الملک ابو نصر الکندری^(۲)، حجاب
 او الحاجب عبد الرحمن الب زن الاغاجی^(۳)، توفیق اوست شکل جهانی،
 مدت ملکش بیست [و] شش سال، چون ملک تعالی سترًا سعادت اندی
 کرامت خواهد کرد و در دنیا و عقبی منزلت احبار و ارباب ارزانی دانت
 ۴۳۶ او را بر اعلائی معالم شریعت حریص گرداند و در جوهر مطهر و سینه
 پاک او حریصی بهند بر تقدیم آج از برکات آن ملک عالم در قصه افتد
 او آید و عالمیان غریق و رهین احسان او گردند و مئی و شاکر عدل
 ۱۰ و انصاف او شوند و رایات ملک اسلام از رای صایب او نصرت
 یابد و آفتاب جاه و حشمت او بر کافه خلائق مشرق و مغرب تابد،
 و هر چند رُبع مسکونست از نسیط زمین نامارات و انبیه حبرات سلاطین
 آل سلجوق آراسته است و هیچ شهری از شهرهاست اسلام از آن زیست
 و حلیمت حالی و طاطل نماند است و تقدم آن بر اُممات مہمات واجب
 ۱۵ دانسته اند، شنیدم که چون سلطان طغرلک بهمدان آمد از اولیا سه
 پیر بودند نانا طاهر و نانا جعفر و شیخ حمتا^(۴)، کوهکیست بر در همدان
 آرا خضر خواند بر آنجا ایستاده بودند، نظر سلطان بر ایشان آمد،

(۱) تنگ تورکان (۲) آ در دل حوادث سه ۴۳۶ می بود «و قها

استور السلطان طغرلک و بره انا القاسم علی بن عبد الله المحوسى وهو اول ورسر
 ودر اه ثم ودر له بعد رئیس الرؤساء ابو عبد الله المحسن بن علی بن میکائیل ثم
 ودر له بعد نظام الملک ابو محمد المحسن بن محمد الدهستانی وهو اول من لقب نظام
 الملک ثم ودر له بعد عمید الملک الکندری وهو اندرهم»، و سر خلاف این در رن
 (ص ۱) است که «عمید الملک ابو نصر محمد بن منصور الکندری هو اول ودر
 السلجوقی» (۲) الاغاجی کلمه است ترکی معنی حاجب و خادم خاصه سلاطین که
 واسطه ابلاغ مطالب و رسائل است از پادشاه بسا اعیان دولت و بالعکس (حواسی
 چهار مقاله از میرزا محمد فروبی ص ۱۱۴) (۴) کذا فی الاصل و لعله حمتاد

کوکه لشکر بداشت و پیاده شد و با وزیر ابو نصر الکدیری پیش اینان آمد و دستپاشان سوسید، نانا طاهر یاره شیهته گوته بودی اورا گهت ای تُرک ما خلق جدا چه خواهی کرد، سلطان گهت آج تو فرمایی، نانا گهت آن گئی که خدای فرماید، آیه *إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ*^(۱)، سلطان بگریست و گهت چین کم، نانا دستش بستد و گهت ار من بدیرفتی، سلطان گهت آری، نانا سر اریقی شکسته که سالها از آن وضو کرده بود در انگشت داشت بیرون کرد و در انگشت سلطان کرد و گهت مملکت عالم چین در دست تو کردم بر عدل باش، سلطان بیوست آن در میان تعویدها داشتی و چون مصافی پیش آمدی آن در انگشت کردی^(۲)، اعتقاد *یاک* و صفای عقیدت او چین بود و در دین محمدی صلعم آرو دین دار تر و بیدار تر بود، تعبر^(۳)

در آن محبتش که رحمت عالم کردند + دو صاحب را محمد نام کردند یکی ختم نبوت گشت دانش، یکی حم مالک در حیانش یکی شرح عرب را تا ابد ماه، یکی ملک عمرا حاودان شاه^{۱۶} یکی دین را ر ظلم آراد کرده، یکی دنیا بعدل آساد کرده^{۱۵} روی نای که کرد از چشمه بوش، دو عالم را دو پیش حلقه در گوش ر رشک نام او عالم دویم است، که عالم را یکی اورا دویم است ترکان قلم^(۴) از سح^(۴) تاراج، یکی پیش قلم^(۵) محمد یکی تاج چون سلطنت او مقرر شد و عظمت او هر روز در ریادت بود خبر مسعود رسید، تن خویش از عربین بیامد با لشکری و عدتی تمام و مراه نُست^۲

(۱) قرآ، ۱۶، ۹۲ (۲) رجوع کبید نآجه بروسور نرون در نام اس

حکایت نوشته اند در تاریخ ادبیات ایران (Lit Hist of Persia) ج ۲ ص ۲۶۱-۲۶۶

(۳) از خسرو شمس نظامی در مدح اتانک محمد بن الملذکر (حمه طبع طهران

ص ۱۵۴ (۴-۴) همه بی حکم (۵) اصلاً کبر

و تکیاساد بخراسان آمد تا انتقام لشکر کشد^(۱) مثل لَيْسَ مِنْ عَادَةِ الْكِرَامِ سُرْعَةُ الْإِنْتِقَامِ وَلَا مِنْ شَرْطِ الْكِرَامِ إِرَالَةُ الْنَعْمِ^(۲)، سرعت انتقام از عادت کرام نیست و ارالت نعم از شرط کرم دورست، و درین حال طغرلک بطوس بود از برادر حذا، سلطان مسعود خواست که تاختن برد و نگدازد که برادران هم بیوندند، چون شب آمد بر ماده بیل سبک‌رو و نا لشکری حریک روی بطوس نهاد^(۳) بِئْسَ وَ بِيحِ فَرَسِكٍ مَسَامِتٌ بود بر پشت بیل در خواب شد^(۴) مَصْرَاعٌ ترسم چو تو بیدار شوی رور بود^(۵) کس بیارست او را بیدار کردن و بیل را بُد راندن، چون رور شد خبر رسید که طغرلک بِكِ نَكِدْتِ و برادر جعفری بِكِ بِيُوسِتِ، سلطان بیلانرا سیاست فرمود، مثل وَ الْفَايْتُ لَا يُسْتَدْرِكُ، مسعود از آنها نارگنت و جنگ را بساحت و در بیانی که میان سرخس و مرو است با سلجوقیان مضاف داد^(۶) و در آن بیان چند جا آب بود سلجوقیان آب برداشته بودند و جاه اباشته^(۷) مثل نَطَرُ الْعَاقِلِ بِقَلْبِهِ وَ حَاطِرِهِ وَ نَطَرُ الْغَافِلِ بِعَيْنِهِ وَ نَاطِرِهِ^(۸) دانا بدل و حاطر بیگرد و نادان ظاهر بید، لشکر مسعود و ستوران از تشنگی بسوه آمدند و نارخم نمشیر ۱۶ ایشان می تکینند عاقبت پشت ندادند، مثل مَنْ رَضِيَ بِالْمَقْدُورِ قَسَعَ

(۱) شرح حال آن در بهقی ناند دند (طبع کلکته ص ۶۹۷-۷۱۲) (۲) فق ۱۰۵ ۴

(۳) بهقی ص ۷۵۶، این حرکت در ماه صفر سنه ۴۲۱ بود (۴) بهقی ص ۷۵۷

(۵) از رماعیست که ورر سلطان طغرلک را ارسال برای تینه او نوشته بود و آن

است

گر ملک فریدونت من اندور بود * رورت بجوی جو عید بورور بود

در کار خود از محواب عیانت نانی * ترسم که جو مدار شوی رور بود

(۶) تاریخ جهانگشای ج ۲ ص ۴۲ (۷) اس مضاف بدندانان ۸

رمضان سنه ۴۲۱ وقوع یافت، رک شرح آن در تاریخ بهقی (ص ۷۷۷ و مابعد)،

بهقی خودش درین مضاف حاضر بوده است و برای العین مشاهده نموده، و آاح

۹ ص ۲۲۹-۲۳۰ (۸) بهقی ص ۷۸۱-۷۸۲ (۹) فق ۴۰ ۴

بِالْبَيْسُورِ^(۱) و مسعود چون خود را تنها دید عمان نگردانید و نایب نشست
 که اسب او را بدشخواری کشیدی و روی هریت نهاد و حراسه و نه
 و نقل و اسباب و تحمیل نحای ماند و خود براند^(۲) تعمر
 (که داند که جندین نسیم و فراز * پدید آرد این روزگار درار
 تک روزگار از دراری که هست * هی نگذرانند سخها ر دست)^(۳)
 بکندیم دل زین سزای سیخ * رس درد و سختی و اندوه و رخ^(۴)
 (سرد گر بگویم یکی داستان * کسانند خردمند همدانستان
 مسامع ایچ با آرو تا کیه دست * ر مهرل مکن جایگاه نشست
 سزای سیخست یسزای و زو * یکی شد کهن دیگر آرسد نو
 یکی اندر آید دگر نگردد * زمانی مهرل چند یا جرد)^(۵)
 چهار جایب است سار و نهاد * این دست بستد بدیگر نداد)^(۶)
 چون سلطان مسعود هریت میروت نسرکائی چند برانراومی راند،
 مسعود از ییل براسپ نشست و جمله نرد و گزر بر سر سواری رد و او را
 و اسپش را بر حای خرد شکست، هر فوج لشکر که بدانحای رسید و آن
 رحم می دید از آنحای گذشت^(۷) مثل الْفَضْلِ بِالْعَقْلِ وَالْأَدَبِ لَا
 بِالْأَصْلِ وَالنَّسَبِ^(۸) کرا تا فصل و ادب اصل و نسب جمع نماند دهان
 روزگار آرو حدود و دور فلکش بسدد، تحوی در آن حال مسعود را
 گفت ای خداوند کسی را که این رحم بود هریت رود، مسعود گفت
 رحم ایست اما اقبال بیست، مثل عِدَاوَةُ الْعَاقِلِ حَيْرٌ مِنْ صِدَاقَةِ
 الْغَافِلِ^(۹)، تعمر^(۱۰)

جو دشمنی که دانا بود نه ر دوست * انا دشمن و دوست دانش نکوست ۴۴۵

(۱) مق ۴۵۵ (۲) بیقی ص ۷۸۳-۷۸۵ (۳) نه ص ۷۵۱ ص ۲۷-۲۸
 (۴) ایضا ص ۷۹۶ ص ۱۹ (۵) ایضا ص ۱۴ ص ۲ ص ۱۲، ۱۴-۱۶ (۶) ایضا
 ص ۱۵۴ ص ۱۶ (۷) بیقی ص ۷۸۲-۷۸۴ (۸) مق ۴۴۵ (۹) نه
 ص ۱۱۱۸ ص ۲

و سلجوقیان چون این مصاف شکستند بیکارگی قوت گرفتند و لشکرهای پراگند در اطراف حوراسان بدیشان بیوست و در دها و فی تمام پدید آمد و ملک مقرر و جهان مستقر شد و سزآوری جهانداری داشتند، شعر.

قَضَى اللَّهُ أَمْرًا وَ حَفَّتِ الْقَلَمُ (۱) . وَ فِيهَا قَصَى رَبَّنَا مَا ظَلَمَ

پس هر دو برادر چغری نیک و طغرلک و عم ایشان موسی بن سلجوق که او را بنوع کلاں گفتندی و عم زادگان و بزرگان خویشان و مبارزان لشکر بهم نشستند و عهدی بستند در موافقت با یکدیگر، و شنیدم که طغرلک تیری برادر داد و گفت بشکن، او بدان چه مسالمت نمود اخرد کرد، دو برهه نهاد همچنان کرد، سه نهاد دهنجوار بی شکست، چون بچهار رسید شکستی متعذر شد، طغرلک گفت ملک ما همچین است تا خداگاهه ما تمیم هر کتیری قصد شکستی ما کند و بصحبت کس بر ما طهر بیاید و اگر در میان حلالی پدید آید جهان نگشاید و حصم جیره شود و ملک از دست ما برود، شعر

۱۵ اگر دو برادر نهی بدت بشت * تن کوه را سنگ ماند بشت (۲)

دلی صکور درد سرادر نهود * علاج بزشتکان نداردش سود (۳)

مَثَلٌ لَا سَابِيسَ يَمَثُلُ الْعَقْلُ وَلَا حَارِسَ يَمَثُلُ الْعَدْلُ وَلَا سَيْفَ يَمَثُلُ الْحَقُّ وَلَا قَوْلَ يَمَثُلُ الصِّدْقُ (۴)، جو عقل سابیسی و بهتر از عدل حارسی نیست و حق تمثیری فاطعست و صدق برهانی ساطع، آنگه باتفاق بر منصای عقل و کفایت نامه بستند (۵) . نامیر المؤمنین القائم نامر الله که ما

(۱) لعله إشارة إلى الحدیث المعروف «حفت القلم علی علم الله و حفت العلم بما آتت

لاوی» (بخاری طبع لیدن ج ۴ ص ۲۵۱) (۲) نه ص ۸ ج ۶ ص ۲۸ و بحای «سنگ»

«حاک» دارد (۳) اصلاً ص ۱۵۹ ص ۱۴ (۴) معنی «ب» (۵) معنی درسه

۴۲۲ (ترجمه طبقات ناصری ص ۱۲۲)، ببرک به ر ص ۲-۱

سندگان آل سلجوق گروهی بوزیم هواره مطیع و هواخواه دولت و حضرت
مفتس سوی و بیوسته عزو و جهاد کوتیدک ایم و بر ریارت کعبه معظم
مداومت نموده، و مارا عمی بود در میان ما مقدم و محترم اسرائیل بن
سلجوق، بین الدوله محمود بن سبکتگین اورا بی جبری و حمایتی نگرفت و ۴۵۵
بهدوستان بقلعه کالخر مرستاد و همت سال در بند داشت تا آنجا بکه
سیری شد، و بسیاری بیوستگان و حویشان مارا بقلع بار داشت، و
چون محمود در گذشت و پسرش مسعود بجای او نشست (۱) مصالح ملک
قیام بی نمود و بلهو و ثمانتا مستعول بی بود، مثل . مَن آتَرَ اللّهُوَ صَاعَتْ
رَعِيْتَهُ وَ مَن آتَرَ التَّرْبَ قَسَّتْ رَوِيْتَهُ (۲) هرک هو سر گرید رعیت را
سید و هرک مداومت تریب کسد رویتش تناه شود، لاجرم اعیان و مشاهیر
حوراسان ار ما در خواستند تا بحایت ایشان قیام نمایم، لشکر او روی ما
نهادند میان ما کزو قر و هریت و طهری بود (۳) تا عاقبت بحت بیک
روی نمود و دست باریسین مسعود نفس حویش با لشکری گران روی
بما هاد، بیاری خدای عز و جل و باقال حضرت مفتس مطهر نوی
دست ما غالب آمد و مسعود شکسته و خاکسار و علم بگوسار پشت ۱۰
برگاشت و اقبال و دولت ما گذاشت، مثل . مَن آطَاعَ اللّهُ مَلِكًا وَ مَن
آطَاعَ هَوَاهُ هَلَكَ (۴) مطیع خدا مالک گردد و مطیع هوا هالک شود، شکر
این موهبت و سیاس این نصرت را عدل و انصاف گنردیم و ار راه
بیداد و جور کرانه کردیم و میخواهیم که این کار بر مهج دین و فرمان
امیر المؤمنین باشد، مثل مَن حَمَلَ مَلِكًا خَادِمًا لِدِيْبِهِ اَنْفَادًا لَهُ كُلُّ سُلْطَانٍ
وَ مَن حَمَلَ دِيْبَهُ خَادِمًا لِمَلِكِهِ طَمَحَ رِيْبُهُ كُلُّ اِنْسَانٍ (۵) هر که ملک ار برای

(۱) لآ ابحا بك هو» باید دارد (۲) فق ۱۸۸ (۳) پیش از مصاف

دندان سلجوقیان را دو مصاف دیگر (در سه ۴۳) با لشکر سلطان مسعود رفته
بود و ایشان هر دو بار شکست خورده بودند (رک ۷۳ نه نهی ص ۷۱۴ و ما بعد)

(۴) فق ۸۵ (۵) ایضاً ۷۸

دین جوید سلاطین مفاد او شوند و هر که دین فدای ملک کند هر کس بدو طمع کند، و این نوشته بر دست معتمد ابو اسحق الفقیه^(۱) بفرستادند، و در آن وقت وزیر و پیشکار و دستور و کار گزار سالار بوژگان بود^(۲) چون این نامه روانه شد ولایت قسمت کردند و هر یکی از مقلدان نظری نامزد شد، چغری ملک که برادر مہتر بود مرورا دار الملک ساخت و خوراسان بیشتر خاص کرد و موسی بیغو کلان بولایت نُسْت و هراة و سیستان و نواحی آن چندانک تواند گشود نامزد شد و فاورد پسر مہین جعری ملک بولایت طَبَسین و نواحی کرمان و طغرلک سوی عراق آمد^(۳) و ابراهیم بیل^(۴) که برادرش بود از مادر و پسر برادر امیر یاقوقی^(۵) [پس چغری ملک داودا و پسر عمش قتلش این اسرائیل] در خدمت او بودند چون ری مستخلص کرد او [آنجا دار الملک ساخت ابراهیم بیل را بهیلان فرستاد و امیر یاقوقی را باهر و رنگان و نواحی آذربجان و قتلش را بولایت کرکان و دامغان فرستاد^(۶) حکمت: آئی مَلِکِ أَحْسَنَ إِلَى کَفَانِهِ وَ أَعْوَابِهِ آسَنظَهَرَ سِلْکِهِ وَ سُلْطَانِهِ^(۷)، هر ملک که نیکی کند ما دامایان و اعوان لشکرش مستطهر شود ملک و سلطنت کنورش، و الب ارسال محمد بن چغری ملک داود برادر زاده او در خدمت بود و در

(۱) رن ص ۸ (۲) تنگ ص ۴۲۷ (۳) نام در کتب تواریخ تنگناها
مجلس دارد چنانکه مال و سال و سال و سال و مال و مال، و از کتب پروسور
هوسا معلوم می شود که این احد یعنی «مال» صحیح است (رن ص ۸
(note) و معنی آن در ترکی «سردار مسلم» (۴) یاقوقی «پسر برادر زاده طغرلک
بود ولی این الامیر در ملک حای (ح ۹ ص ۴۲۲) او را برادر طغرلک گفته است و
در حای دیگر (ح ۹ ص ۴۴۴) برادر زاده او، و این معتمد هموست در رن
(ص ۱۳) که میگوید «احوه [یعنی ابو طغرلک] یاقوقی بن داود، یعنی هم برادر و هم
برادر زاده در آن واحد (۵) رن برای تفصیل این تقسیم ولایت به رن ص ۸
و تنگ ص ۴۲۷ و ترجمه طغاب باصری ص ۱۲۲ باجملاتهای دیگر، رن در ص ۸
با رن یکی آتمان دارد و بعد می گوید «و کُلُّ دَلِکَ فِی سَه ۴۳»

مهمات و معصلات ایثار رضا و تحرّی مزاج او حسنی و گنتی، تعرّ (۱)
 رِصَاكَ رِصَايَ (۲) اَلدِّي اُوْتِرُ . وَ سِرْكَ سِرِّي قَمَا اَطْهَرُ

چو نامه ایشان بنادر الخلافة رسید امیر المؤمنین القائم بامر الله هبة الله
 بن محمد المأمونی (۳) را با رسول بیس طغرلک فرستاد بری و بیغامهای
 خوب داد، و هبة الله را بجهت اسمت اختصاص و صفت اخلاص دانست و
 فرمود که بر دیک او ناسد نا اورا به بغداد آرد و بغداد را تشریف حضور
 او حاصل کند که فرصت وصال چون زمان خیال گذرند است، هبة
 الله مدت سه سال آنها تمامد بحکم آنک طغرلک را اربابینها و گرفتن
 ولایتها فراغت بغداد بود، و در سه ساع و ثلثین (۴) و اربع مایه امیر
 المؤمنین فرمود تا بر مسار بغداد نام طغرلک خطبه کردند (۵) و نام او
 بر سکه نقش کردند و القاب نگفتند السطان رکن الدولة ابو طالب
 طغرلک محمد بن میکائیل بن امیر المؤمنین، مثل مَنْ شَرَفَ دَانَهُ كَثُرَ
 حَسَانَتُهُ (۶)، ذات بیک حسات افراید، و بعد از نام او نام و القاب
 ملك رحيم ابو نصر بن ابی الهیجا (۷) سلطان الدولة، و هم درین سال (۸)
 ماه رمضان طغرلک بغداد رفت و امیر المؤمنین اورا بسیار تارها و
 برها فرستاد، و ملك رحيم (۹) بهروان آمد باسفال، اورا بگرفت و بند
 کرد و نظرك زى فرستاد (۱۰) مثل مَنْ عَمَّ عَمَّنْ يَسْتَوْحِبُّ الْعُقُوبَةَ كَانَ (۱۱)

(۱) مطلع قصید است از منسی (دمشقی طبع برلن ص ۵۱۱) (۲) رَا رِصَايَ
 (۳) رَا ابو محمد هبة الله بن محمد بن الحسن بن المأمون، تگ (ص ۳۵۲) ناصی
 عند الله عاصی (۴) سهویست و باید «اربعین» باشد چنانکه عمربن در ماعد
 واضح جوامدند (۵) رَا به آ آ ح ۹ ص ۴۱۹، تگ ص ۴۶۷ (۶) فَقَى ۲۳۵ ۴
 (۷) آ آ ای کالبحار (۸) یعنی سال ۴۴۷ چنانکه از رن (ص ۱) و آ آ ح ۹
 ص ۴۱۸-۴۱۹ معلوم می شود، پس رَا به آ ح ۴ (۹) در حاسبه افروده سیرة
 عند الله [ط-التوا] التلی ار آل بوه (۱) رَا برای شرح کتب آن به
 آ آ ح ۹ ص ۴۲-۴۲۱، ملك رحيم هانجا وفات نام در سه ۴۵

كَمَنْ عَاقَبَ مَنْ يَسْتَوْحِبُ الْمَثُونَ^(۱) هر كس عمو کند آنرا که مستوحب عفو است
باشد همچنان باشد که عفو است کند آنرا که مستوحب متو است باشد،
۱۴۸۸ بدین حرکت رعیت بیاسودند و در دعا پسرودند، مثل: مَنْ صَارَ لِزَعِينِ
أَمَّا صَارَ لِحُدَيْدِ رَمًا^(۲)، و چون تقهر برسید بخدمت بدر حرم و سده شریفه
سوی آمد و شرط تعظیم و خدمت بجای آورد، و چون بار گشت و
سوتی فرود آمد امیر المؤمنین بسیار نکنها کرد و تارها و بطنهای فراوان
فرستاد^(۳) تعز^(۴)

خلیفه چون از آن مقدم خبر یافت^(۵)، بخدمت کردن شاهانه نشناخت
باستعمال سه فرمود یسرواز، سپاهی ساخته تا برگ و مساسار
اگرای سرهای خسروانه، فرستاد از ادب سوی حجازه
ر دیا و علام و گوهر و گنج، دیران را قلم در خط شد از رخ
مر او را در حرم^(۶) گری میادند، نسبت او و دیگر قوم ایستادند
خلیفه^(۷) بار پُرسیدش کجوی، که سادت بوسو عیسی فروی
همان حوالدمت تا بیک دای^(۸)، سادت درد سر ریب میبهای
۱۵ هوای گرم سیرست این طرف را، فراحیها بود آب و علف را
وطن خوش حس^(۹) رحمت آنها میادند، ملک را ناح و تحت آنها میادند
خلیفه از برای آن^(۱۰) جهانگیر، نکرد از هیچ خدمت هیچ تفصیر
و کار ولایت عالم برو تقریر کرد و سلطنت او بر ممالک عراقین و کهستان
۱۹ مفرر گشت، حکمت اِنَا وَكَلَيْتَ قَوْلِ الْوَفِيِّ الْهَلِيَّ الَّذِي تَحْسُ^(۱۱) کفایت

(۱) من ۲۰۸، ۱ (۲) انصاف ۱۸۸، ۱، ن آ دینا بجای «رنا» (۳) از درسه
۲۴۹ بود و فیکه طبرک ناردوم وارد نهاد سده درسه ۲۴۷ (رک نه رن ص
۱۲-۱ و آح ۹ ص ۴۳۵-۴۳۷) (۴) از خسرو شمس بطای در «کتاب
رسیدن خسرو پیش مهن مایه» (حمه بطای طبع طهران ص ۷۸) (۵) حمه مهن
مناو حوریه حالت خبر ناهب (۶) حمه بربرحت شه (۷) حمه شهبشه
(۸) حمه مهن تو آوردم کرای (گرایی؟) (۹) حمه بود (۱) مهن ماو
بدرگاه (۱۱) ن آ تحس

وَ عِبَائِهِ وَ تَحْمِلُهُ (۱) رِعَايَتُهُ وَ وَقَائِهِ وَ يَعْلَمُ بِوَاطِنِ الْأُمُورِ وَ طَوَائِرِهَا
فَأَنْزَلَ الرِّعَايَةَ وَ أَطْلَبَ الْكِمَايَةَ فَالرِّعَايَةُ تُرْجَبُ الْعَايَةَ وَ الْكِمَايَةُ تُرْجَبُ
الْوَلَايَةَ فَالْوَلَاةُ أَرْكَانُ الْمَلِكِ وَ حُصُونُ الدَّوْلَةِ وَ عِيُونُ الدَّعْوَةِ فِيهَا
تَسْتَقِيمُ (۲) الْأَعْمَالُ وَ تَحْتَبِعُ (۳) الْأَمْوَالُ وَ يَقْوَى السُّلْطَانُ وَ تَعْمُرُ (۴) الْمَدَائِنُ،
فَإِنْ اسْتَقَامُوا اسْتَقَامَتِ (۵) الْأُمُورُ وَ إِنْ أَصْطَرَبُوا أَصْطَرَبَتِ (۶) الْأُمَّهَاتُ (۷) شِعْر: 47a f

چون ولایت دهی کسی را دهه که وفا و کفایتش باشد

و حسن رعایت و عا دارد و باطن و ظاهر امور بداند، و چون کفایت
باشد عیانت و رعایت از لوازم آن باشد، کفایت ولایت آورد و ولایت
حصون دولت باشد (۸) اعمال بدیشان استقامت پذیرد و اموال جمعیت
پذیرد، و چون طعربک از بغداد نارگشت بساسیری که اسپهسالار لشکر
بغداد بود در سنه ۹۰۷ و ۹۰۸ و ۹۰۹ و ۹۱۰ و ۹۱۱ و ۹۱۲ و ۹۱۳ و ۹۱۴ و ۹۱۵
امیر المؤمنین رسول فرستاد بطعربک و او را تحمیل بغداد خواند، چون
طعربک روی بغداد نهاد بساسیری و آن لشکر مخالف سوی تمام گریختند،
در راه ابراهیم ایال از سلطان نارگشت و مهادان رفت نصد ملک،
سلطان بر اثر او نارگشت تا او را نکشت (۹) مثل من علامت الدوله
قِلَّةُ الْعَقَلَةِ (۱۰)، قلت غفلت نشان دولست، و چون حذر نارگشتن سلطان
بساسیری رسید بغداد نار آمد، مثل من آتت النوازل دولة الارامل (۱۱)،
سختترین نوازل و مصایب دولت ارادل بر معایب باشد، و قروانش
من المقلد بادشاه موصل (۱۲) و بسر مرید (۱۳) جد دینس (۱۴) و قریش من (۱۵)

(۱) رَا يَعْمَلُ (۲) رَا تَسْتَقِيمُ (۳) رَا يَجْتَبِعُ (۴) رَا يَعْمُرُ
(۵) رَا اسْتَقَامَ (۶) رَا اصْطَرَبَ (۷) رَا كِدَا فِي الْاَصْلِ
و لعله باشد (۸) نقول در (ص ۱۵) و آ (ح ۹ ص ۲۳۹ و مانع) این واقع در
سنه ۴۵ بود (۹) در ۹ حادی الآخرة سه ۴۵۱ (رک شرح آن در آ ح ۹
ص ۴۴ و ۴۴۲ و در ص ۱۵ و ۱۶) (۱۰) رَا يَجْتَبِعُ (۱۱) رَا يَجْتَبِعُ (۱۲) رَا يَجْتَبِعُ
(۱۳) ذکر قروانش من المقلد بادشاه موصل ایما سهواست زیرا که او در سنه ۴۴۴
(یعنی شش سال قبل از این واقع) وفات نامه بود (رک به آ در حوادث سنه ۴۴۴)،

بدران با او ضم شدند و خلیفه را بجزم در حصار گرفتند و اسیر کردند
و رئیس الرؤسا^(۱) را که پیشکار بود و شخصی بکمال فضل و نبیل و حکم
و کفایت آراسته بود براری زار بکشند و خلیفه را بعباه فرستادند^(۲) و
نصری مهارش^(۳) نام سپردند، و یک سال در بغداد خطه مصریان
کردند، مثل: مِنْ شَرِّ الْإِخْتِيَارِ مَوْكَّةُ الْأَشْرَارِ وَمِنْ خَيْرِ الْإِخْتِيَارِ صِحَّةُ
الْإِخْتِيَارِ، دوستی بدان از اتفاقات بد بود و صحت نیکان از اختیارات
نیک باشد، و چون ابن واقعه افتاد دشمنی ساسیری در دلمه راجع بود،
مثل: مَنْ طَالَ تَعَدِّيهِ كَثُرَ آعَادِيهِ^(۴)، مصراع^(۵) هرکرا طم بیش دشمن
بیش، ابتگی سلیمانی کی شحه بغداد بود نگرجمت و مخلوان آمد و ار حلیفه
۱۰ ملطفه بدو رسید فرموده که آرا سلطان رساند، نشسته بود که الله الله
مسلمانی را در باب که دشمن لعین مستولی شد و شعار فرمطیان ظاهر گردانید،
چون این ملطفه با بوشته ابتگی سلطان رسید برنجید و فرمود که چنین
۱۱ حرکات نشان حرام رادگی باشد، مثل: مَنْ رَضِيَ مِنْ نَفْسِهِ بِالْإِسَاءَةِ
شَهَدَ عَلَى أَصْلِهِ بِالذَّآءَةِ^(۶) هر که بدکردن رضا دهد بر بد گوهری خود
۱۰ گواه بود، سلطان عمید الملك ابوصبر الکندری را فرمود که حواری مختصر
نابتگی نویس تا راهها نگاه دارد و مترصد وصول ما باشد که ما ایک
آمدیم براتر، و فرمود که ابتگی باید که حواری نامه محلیه فرستد تا او را
سکونی حاصل بود، عمید الملك صی ابو العلاء حسول را که نفیت کتاب
۱۱ فاصل بود بخواست و نامه ابتگی بدو داد و صورت حال نکمت و فرمود

سارکب تواریخ درس واقعه شیخ ذکر او ندارند، (۱) آن آ درید (۱۵) شك است
که مقصود بوز الدولة دسب بن علی بن مرید الامدی است (رنگه در ص ۱۲ و آ
ح ۹ ص ۴۴) و گان است که انها از سهو سناح کلمات است و بن شده است،

(۱) یعنی ابو العاصم علی بن الحسن بن مسلمه و در امام نامبر الله (۲) رپه
سرخ آن در آ آ ح ۹ ص ۴۴-۴۴۳ و در ص ۱۶ (۳) در و آ مهارش بن
مخلی، و هو اس عم فرس بن مدران (۴) حق ۱۱۱۱ ص ۱۵۱ رآ سحر

(۶) حق ۱۱۱ ص ۱

که اینرا جوابی مختصر مهید می باید چنانک اگر سر خلیفه عرص افتد
 بوصول ما بر اثر ما لشکر واقع باشد، مثل قُوَّةَ الْيَقِينِ مِنْ صِحَّةِ الْيَمِينِ وَ
 حُسْنِ الثَّقَى مِنْ أَفْضَلِ الْهَبَى ^(۱)، صی ابو العلاء نامه ایتگین سند و این
 آیت سر یشت نامه نشت، آیه اُرِجِحْ إِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَهُمْ بِجُودٍ لَا قِيلَ
 لَهُمْ بِهَا وَ لَنُخْرِجَهُمْ مِنْهَا آيَةً وَ قُمْ صَاعِرُونَ ^(۲) چون عمید الملک ابن
 جواب بر سلطان عرص کرد و معنی بار گشت سلطان را سمعت حوش آمد
 و گشت عالی حوست اِنْ تَاءَ اللهُ كَارِجِينَ بر آید، و صی ابو العلاء
 اسیری از بار گیران خاص برمود و دستی ^(۳) حامه، مثل حَيْرُ الْأَمْوَالِ
 مَا اسْتَرْقَ حَرًّا وَ حَيْرُ الْأَعْمَالِ مَا اسْتَحَقَّ شُكْرًا ^(۴)، بهترین مالها آنست که
 حرّی را سد گیرد و بیکوترین کارها آنست که استخناق شکر پذیرد، شعرة ۱

(حردمد باید که ناند دیر، جو ناند بر بادنه سا گریز
 بلاعت جو نا حظ گرد آیدش، ناندینه معنی بپرا بدش) ^(۵)
 به پیش مهاں ارجمند آن بود، که با اولب تاه حدان بود ^(۶)

پس سلطان روی عراق بهاد ما لشکری که از وطأت اینان رمی می
 لررید و کوه می شکوید، مثل مَنْ نَصَرَ الْحَقَّ قَوَّرَ الْخَلْقَ ^(۷)، هر که
 نصرت حق کند قهر خلق بدستش آسان بود، چون بغداد رسید آن
 حادثه را در یافت و ساسیری را بگرفت و سرا و سر حای بغداد انتهار
 کرد ^(۸) مثل مَنْ عَدَلَ رَادَ قَدْرُهُ وَ مَنْ ظَلَمَ نَفَصَ عُمْرُهُ ^(۹)، هرک عدل
 کند قدرش بپراید و هرک ظلم کند عمرش نکاهد، مثل : مَنْ رَزَعَ
 الْعَدُوَانَ حَصَدَ الْخُسْرَانَ ^(۱۰)، هرک عدوان کرد خسراں درود چه از تخم ۲

(۱) ص ۵۱ f (۲) قر ۴۲، ۴۲، رک بیره تک ص ۴۵۷ و رص و حس
 ذکر خلافت ائم نامر الله (۳) ح ح معنی (۴) فق ۱۳۸ f (۵) سه ص
 ۱۶۷۶ ص ۱۹ و ۱۷ و در شعر اول مصراع نای انطور هین بر دمار و حسن یاد گز
 (۶) ایضا ص ۱۶۷۸ ص ۳ (۷) فق ۱۴۸ f (۸) رک به ر ص ۱۱ و آخ ۹
 ص ۴۴۷-۴۴۸

ظلم زیان روید، طغرلک امیر المؤمنین را از خانه در دو الحجّه سنه احدی ۴۸۵ و حسین و اربع مایه بقرّ خلافت و منزل امامت باز آورد^(۱) و چون بدر بغداد رسید پیاده شد و در پیش مهد رفت امیر المؤمنین فرمود که *إِزْكِبْ يَا رُكْنَ الدِّينِ* و برو تنای جمیل گفت، لفتش از دولت بدین بدل شد، مثل *مَنْ حَسَبَتْ سِيرَتُهُ وَحَبَّتْ طَاعَتُهُ وَ مَنْ سَاءَتْ سِيرَتُهُ زَالَتْ قُدْرَتُهُ*، هرکرا سیرت بیک بود طاعت او واجب آید و سیرت بد ازاله قدرت کند، سلطان را نیت بیکو بر افراشت و اعدارا فعل بد در کج ادمار نداشت و فرا هیچ خیر نگذاشت، و بعد از چند روز عمید الملک را بخواست و بخلیفه پیغام می داد که مرا هر وقت از برای مصالح دین و مالک بغداد حرکت می باید کردی و با من عددی سیار و لشکری فی تمارست در نواحی بغداد از جهت من مای تعیین فرمایی که احراجات مارا از آن مددی باشد، عمید الملک گمت دور به بود که خلیفه خود این التماس از تو کند اما بحکم فرمان من بروم، حکمت *أَصْحَحُ الْوُزَرَءَ مَنْ يَحْفَظُكَ مِنَ الْغَائِمِ وَ يَتَعَنَّقُ عَلَيَّ الْكَارِمِ وَ بَعْدُ مَلِكُكَ أَمْوَالَهُ وَ يُجِبُّ رِيكَ أَمْالَهُ^(۲)*، بهترین وزرا آنست که پادشاهرا از ورر و وبال نگاه دارد و بر سر مکارم اخلاق آرد و مال پادشاه جمع آرد و سدو امید بیکو دارد، چون عمید الملک روی سرای خلیفه نهاد در راه وربر خلیفه می آمد و گمت بیعیای پیش سلطان می روم، عمید الملک با او نار گشت و نمود که من بجه می آمدم، مثل *مَنْ كَتَمَ سِرَّهُ أَحْكَمَ أَمْرَهُ^(۳)*، هرک راز هان دارد کار آن دارد، و پیشتر بمحضرت سلطان آمد و گمت وربر خلیفه بیعیای آمده است و طن بد جیاست که از جهت خلیفه نان پاره میجوهد اگر این معنی سخی گوید جواب ده که مت دارم و من خود

(۱) در (ص ۱۷) و (آ ح ۹ ص ۴۴۵-۴۴۷) و قول هردو تاریخ وصول خلیفه

در بغداد ۲۵ دی القعدة سنه ۴۵۱ بود و قول رب ۱۱ دی القعدة، (۲) منی ۱۹۷

«بَعْدُ مَالِكَ مَالَهُ» بحای «بَعْدُ مَلِكُكَ أَمْوَالَهُ» (۳) منی ۱۹۸

درین اندیشه بوزم خواجهر را بگویم تا این ترتیب نکذ، مثل: مِنْ أَمَارَةٍ
الْقَوْلِ إِنْشَاءً التَّحْلِيلِ^(۱)، ریکی و حیلت نشان دولتست، چون وزیر
 بحضرت سلطان آمد همین بیعام آورد سلطان چنانک ملقب بود خواب
 داد، بعد از آن عید الملك كتاب قانون تعداد محو است و سلطانیات
 با قلم دیوان گرفت و بان خلیفه معین کرد^(۲)، و سلطان محاسب آذربجان^۹
 کوچ فرمود و تبریز آمد و عید الملك را تعداد گذاشت و وکیل^{۴۸۸}
 کرد تا سیده النساء خواهر خلیفه^(۳) را در حاله نکاح او آورد، خلیفه در
 آن مصایفتی می کرد عید الملك دست نواب دیوان خلیفه بر دست
 و معاینت موقوف کرد تا خلیفه با اجابت کردن مضطر شد^(۴)، مثل: مِنْ
عَلَامَةِ الْأَقْبَالِ أَصْطِنَاعُ الرَّحَالِ^(۱)، از علامت اقبال پادشاه بود کار^{۱۰}
 داران بیکو داشتن، آنکه خلیفه قاصی القضاة تعداد را در خدمت مهد
 سیده فرستاد تا تبریز خطبه خواند، مثل^(۵) مَنْ عَمِلَ بِالرَّأْيِ عَمِيمٍ وَمَنْ
نَظَرَ فِي الْعَوَاقِبِ سَلِمَ^(۱)، تعر

هرکه تدبیر کرد پیش از کار، گناهی از حار حست [و] ای رحمار

و مادون بودند بر مهر چهار صد درم نقره و یک دیسار زر مهر سیده^{۱۵}
 النساء فاطمه رهرا علیها السلام، و چون مهد سیده تبریز رسید شهر آدین
 بستند و نثارهای فراوان کردند و قاصی القضاة تعداد خطبه نکاح
 خواند^(۶) أَيُّ ذَلِكَ يَوْمٌ مَّخْمُومٌ لَهُ النَّاسُ وَ ذَلِكَ يَوْمٌ مَّشْهُودٌ^(۷) آنگاه
 سلطان از تبریز سوی ری رفت تا رواف بنار الملك نماند، اندک ماهه^{۱۹}

(۱) حق ۱۸۸ (۲) این حکایه بان باره خوانند خلیفه همین شرح و تفصیل

در تک (ص ۴۲۸) منقول است (۳) نقول در ورت و آ و تک دختر خلیفه

است به خواهر (۴) رک شرح حال آن در ر ص ۱۹-۲۲ و آ ح ۱

ص ۱۲-۱۴ (۵) ن آ میل (۶) این در شعبان سنه ۴۵۴ بود، رک به شرح

این نکاح و کیفیت آن در آ در حوادث سنه ۴۵۴ (ح ۱ ص ۱۲-۱۴) و ر ص

۱۲-۲۲ (۷) قر ۱۱، ۱۵

ریح بر روی مستوی شد بفصران بیرونی بدر روی بدیه طبرشت از جهت
حکمی هوا برول فرمود چه حرارت هوا لغایت بود، زغاف بر روی مستوی
شد و بهیچ دارو امساک پذیرفت تا قوت ساقط شد و از دنیا رحمت در
رمضان سه خمس و حسین و اربع مایه^(۱) و سیدقرا همچنان با مهر
با بغداد بردند^(۲) مثل: کُلُّ بَحْرِيٍّ مِنْ عُمُرٍ إِلَى عَابَةِ تَنْبِيهِ إِلَيْهَا مِدَّةُ
أَحْلِهِ وَ تَنْطَوِي عَلَيْهَا صَعْفَةٌ عَلَيْهِ قَرْدٌ فِي حَسَنَاتِكَ وَ أَنْقَضَ مِنْ سَيِّئَاتِكَ
قَبْلَ أَنْ تَسْتَوِي^(۳) مُدَّةَ الْأَجْلِ وَ تَقْصُرَ عَنِ الزِّيَادَةِ فِي السَّعْيِ وَ
الْعَمَلِ^(۴)، شعر.

همه را قوت هست در عالم ، قوت مرگست بجهت آدم

۱۰ هر سی آدی را عایت عمریست که بنان اجل کنند و صحیفه عملش در آن
برسد، باید که در حسات امراید و از سیئات بکاهد پیش از آنک
مدت اجل برسد و از سعی در عمل بار ماند، شعر

(جیت است رسم سرای فریب ، فرارش بلندست و پستش نشیب
چه بدی دل اندر سرای فموس ، که ناگه بگوش آید آوای کوس
۴۰۸ خروتنی بر آور^(۵) که برسد رحمت ، بیی حرار نخته کور نخت)^(۶)
(بکس بر نماید جهان حاودان ، سه بر تاج دار و سه بر موندان
روایت گزار از فرنوت بیست ، ترا حای حر ننگ نابوت بیست)^(۷)
۱۸ (رهفتاد بر بگذرد نس کسی ، ر دوران جرح آرمودم سی

(۱) ریکه در ص ۲۶ و آ (ح ۱ ص ۱۵) (۲) ارس مان مسقط می سود

که طغرلک قبل از رفا ف در گذشت ولی در ر (ص ۲۵) و آ (ح ۱ ص ۱۵-۱۶)
ورت ۴ ۱۴۸ صریح مذکور است که در منصب صفر سه ۴۵۵ رفا ف در بغداد واقع
شد و طغرلک بعد از آن هفت ماه دگر رست و در ۸ رمضان بروز جمع

فرمان نوب (۲) ر ک ، ت س ر ی (۴) قی ۱ ۵۸ (۵) شه «بر آید»

بحای «بر آور» (۶) شه ص ۸ ۲ س ۴ ، ۹ - ۱ (۷) ابعاً ص ۱۴۲۶

و گر نگردد آن همه نثریست * بر آن ریدگانی ساید گریست^(۱)
 رواب تو دارنده روش کناد * خرد بیش جنم تو خوش کساد^(۲)
 ملك تعالی مملکت عراق و خوراسان و حملگی سیط جهان ار در روم
 تا اقصی حدود ترکستان و هند و سینان و سر تا سر اقالیم عالم و حملگی
 رعایای سی آدم را در نعمت فرمان و صسط بدگان جداوند عالم سلطان^۳
 اعظم کناد، و مثال پادشاه سی آدم شاهنشاه^(۴) معظم مایک رقاب الامر
 مولى العرب والعم سلطان السلاطین الموبد بتاید رب العالمین الوائق
 نصر الله الحاکم یامر الله مرهان الإمام و معر الانام طلل الله علی
 الرعیة و نوره الساطع بن البریه مطیع الحق مطاع الخلق ملاد الثقلیین
 و اربث ملک دبی القرین مولى الحاقین عیاش الدیسا و الدین کوف^{۱۰}
 الاسلام و المسلمین ابو الفتح کجسرو بن السلطان قلیح ارسلان اعلی الله
 کلمته و نصر حیدة و الویته و نسط مملکة و دولته^(۵) در افطار آفاق
 خصوصاً مملکت خراسان و عراق ناهد و سایر ناده، و دولت ملکشاه و
 رکیارق و محمد و محمود و طغرل و مسعود نمودار این دولت و ار
 حجاب این سلطنت ناده، و آج ایثار را در عمر روی نمود و بواسطه^{۱۵}
 مرور ایام نگنود ار ناهد فرمان و گرفتن جهان این پادشاه یکوحواه
 کجسرو شاه را هر نیمه مینرو هر لحظه مقرر ناده، و جهان در فیصه افتدار
 این جهاندار کامگار و شهریار روزگار رام تر ار کک در جنگل نار و
 رونه در بیش گزار ناده، و هر روز فتح اقلیمی و کسر عظیمی ار ملوک جهان
 و پادشاهان این زمان بیسته شمشیر بران و گرر گران این پادشاه فرور^{۴۴۸۸}
 کجسرو هرور ناده، و این دولت تا قیامت نماناد، و تا جرح دقار را مانع ار
 مدار نماند و لشکر احترام میر بر جرح مسیر یاند آسان را در ند و بیک
 مناز درگاهت ناده و احترام را در کم و بیش منیر فرمادت ناده، و اشک^{۲۴}

(۱) شبه ص ۵ ۹ س ۱۲-۱۳ (۲) ایضاً ص ۱۹۵۱ س ۲۱ (۳) رآ
 شاهنشاه (۴) رآ لی حرکات

نذخواهان و حاسدان از دور آسمان بر سان نم و روی دشمنان از حور
اختران بر سان رو بر، شعر:

چشمشان از آب حسرت همچو قار * رویشان از گرد محبت همچو قیر
قدشان از بس حوادث همچو چنگ * ناله شان از بس نوایب همچو زیر
و تا آیین زمینی آرامست و تا طبیعت زمان و دور آسمان گردش از
دور زمان و آسمان سلطان چهارا دعای بجزر باد و از طبع زمینی نصیبه
شاه آمین، یس و یسری که زمینی و زمان دارد بر بسار و بیست پادشاه
غیاث الدین باد و ار فرمان بردار باد، و جهایبارا دعای آن پادشاه که
سأله اللّٰهست ان یمهدنا لحد یمتدین عذا و یکنونین کاری ناذ، و چنانک
دعاگوی دولت از ایام طفلی تا مدت کلهی ندین درگاه نارسید و این
مارگاہ نادیده تا زلف و طره پرچم و صاحت غره شیر علم شهنشاه غیاث
الدین عشقها وررید و وطایب دعا و تا گرید شعر

عشق این خدمت مرا تا حشر شد همراه جان

را آنک آمد ز اشنا در گوهرم همراه شیر

۱۵ گاه ملک مارگاہ این پادشاه باد و طاعت رها بیں بوسیدن آستین
و خاک زمینی شهریار باد بجمید و آله،

این قصیده مؤلف کتاب در مدیح تناه خلد الله ملکه گفت

زهی صاحب قران هفت کشور * کیسه سفت حورتسید اور
چو رایت رایت افرارد بود مهر * ساب دره در دریای احصر
نه کانی (۱) بود مثلث در کفایت * سه شد خود نو حاتم را میسر
نه ز آن طومار عهد آل سلجوق * محقق تک حاکم سه مفسر

(۱) شاید مقصود اربن کانی الکفاة اسمعیل صاحب بن عماد (ورر آل بویه) است

(رک به ص ۴۸ ح ۲)

تو آن شاهی که چون تو کامکاری * بدوران در سینه چشم اختر
 کیسه بند فرمایست شاهها * ترا بر چرخ گردان سعد اکبر (۱)
 بنایت کرد خورشید ای شهشاه * که جاویدان عمان تا روز محشر
 بر امراری هنرمندے حوادثے

که از دوران گرفت او هر مرادی

تو نارد جهان **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ** * نوبی صاحب قران **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ**
 بنایت حزئیل از سدره کردست * که جاویدان عمان **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ**
 از آن عم بهشت تا عالی را * ندارے شادمان **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ**
 گمّام بود نگدستن ر گردون * ر شه دیدم عیان **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ**
 چو در ایام سلطان شادمانست * دل یز و جوان **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ**
 مردم تا ندیدم زنده بر دار * عدویست را مکان **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ**
 چو شد آنکس که بدخواه توانند * حکام دشمنان **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ**
 بزرگی و حالات از هر یافت

که رابن رونی ماه و حور یافت

زهی شاه جهان سلطان آفاق * بدست تو کلید سد اوراق
 عیات الدین سلطان حوان بخت * که آمد حمت شادی و رخاں طاق
 خداوند جهان سلطان مقلب * که دولت با حسانت نست میتاق
 درام از دولت معور و حاقان * بحصب از نعمت طمعاح و قبیحاق
 بروری دحل بحر و کان بنادن * بر خودت بناند آن چان تاق
 بحر و کان در آب زر و گوهر * هی عواص خودت راست تا ساق
 جهات باد دایم مد فرمان * ترا اقبال طایبع در عدو عاق

بدبک چشم دوران در صد و اند

که مثلت مادری را راد فرزند

همی دور جاودانه شادمان باد * مطیع رای او دور جهان باد

فلک ما طبلک حورشید جاوید * نام قصر جاهت پاسان ناد
 پیشت نصرت و ناید و اقبال * بکایک چاکری سته میان ناد
 ز صد پایه که هست از رفعت تو * نخستین پایه هتم آسمان ناد
 غیاث الدین عادل تا جهانست * بهت اقلیم در سلطان نشان ناد
 همیشه سحر کزویاست * که سلطان تا اند فرمان روان ناد
 هراکوحاسد و بدخواه تهاست * قرین عصه و رجم ناتوان ناد
 همان تا جاودان سلطان عالم
 هابون طلعت و پرور و خرم

السُّلْطَانُ الْأَعْظَمُ عَضُدُ الدَّوْلَةِ أَبُو تَجَّاعٍ ^(۱) الْبِ ارسلان ^(۲) مُحَمَّدٌ

بن داود بن میکایل بن سلجوق

تاریخ دی المحققه سه خمس و خمسين و اربع مایه الب ارسلان محمد
 بن ابی سلیمان پسر طغرلک سلیمان ^(۱) را که کودک بود بر کار گرفت و
 سر تحت نشست و پادشاهی عراق و خوراسان سرو مقرر شد، مدت
 ملکش دوازده ^(۲) سال بود بعد از وفات عمش طغرلک و دو سال پیش
 ۱۵ از آن بخراسان بعد از وفات پدرش چغری نیک ^(۳)، مدت عمرش سی و

(۱-۱) در حاشیه امروده شد (۲) ابی سلیمان حقیقه پسر چغری نیک و برادر الب
 ارسلان بود چنانکه از کتب چغری نیک «ابو سلیمان» ظاهر است ولی انطا پسر
 طغرلک گفته شده است نسب اینکه مادر سلیمان بعد از وفات چغری نیک نکاح
 طغرلک در آمد بود (رک به ر ص ۲۶ و آ آ ح ۱ ص ۱۸) و در آنکه طغرلک
 اورا (مقول ابن الاثیر) ولی عهد کرده بود (۳) ابی سهواسم زیرا که الب ارسلان
 با اتفاق مؤرخان و قول خود مصنف در سه ۴۶۵ مقول شد پس مدت سلطنت او
 بیش از ده سال (۴۵۵-۴۶۵) خواهد بود، و قول ر و آ ه سال و اند ماه بود،
 (۴) تاریخ وفات چغری نیک تحقیق معلوم نیست قول ر سه ۴۵ است و قول
 آ رحب سه ۴۵۱ و قول ر ص سه ۴۵۲، پس هر صورت مدت ولایت الب
 ارسلان در خراسان بیش از دو سال نماند

چهار سال بود ولادت شب آدیبه دوّم محرم سه احدی و نولین و اربع
 مایه^(۱)، و برای او الوریسر نظام الملک المحسن بن علی بن احمق، حجاب
 او المحاحب بکریک، المحاحب عبد الزحیم الاغاجی^(۲)، توفیق او یبصر الله،
 سلطان الب ارسلان یادتائی بود سا هیئت و سیاست تارنک و کامگار^{31a}
 و بیدار، دشمن تنکی حصم افکن، بی نظیر و جهانبگیر، تخت آرای و
 گیتی گنای، قذی عظیم داشت و محاسنی درار چانک بوقت نیر انداختن
 گره ردی و هرگز نیر خطا نکردی و کلاه درار داشتی و برنخت رور نار
 سمحت مهیب بودی و نا شکوه، و ار سر محاسن تا سر کلاه او گویند دو گر
 بودی^(۳) و هر رسول که پیش تخت او آمدی هراسیدی، ملکی آسوده
 داشت، مثل مَنْ حَسُنَتْ سَاعَتُهُ طَأَتْ مَرَاغِيهِ^(۴)، شعر

هر که بیکو روش بود در کار * مرعراش حکو بود لشکار

بعد از وفات عیش طغرلک عید الملک را که وریر عیش بود بگرفت
 و وزارت نظام الملک داد^(۵) و او پیش از سلطنت در خدمت الب
 ارسلان بودی و بونصر کدری [را] یک سال نا خود گردانید، مثل مَنْ
 اعْطِمَ الصَّاعِبَ اِصَاعَةً الصَّاعِبِ^(۶)، اصاعت حقوق از مصایب و عقوق^{۱۵}
 است، در سه ست و حمسین و اربع مایه شهر سال^(۷) عید الملک را هرمود
 کشتن و نظام الملک در آن ساعی و راضی بود، مثل اِذَا اسْتَشْرْتَ
 اُتَاهِلَ اَحْتَارَ لَكَ اَلْبَاطِلَ^(۸)، چون مشورت با جاهل بری از هر نو
 باطل گرید، تنیدم که چون گشده در پیش او شد مهلت حواس است و^{۱۹}

(۱) درس باب هم در میان مؤرخین اختلافی است، آ و رن گویند ولادت سلطان
 الب ارسلان در سه ۴۲۴ بود و مدت عمرش چهل سال و قول این حلکان همین
 است، و در سایر کتب میل ع و حت و رص و حسن با اتفاق تاریخ ولادتش دوّم محرم
 سه ۴۲۱ است (۱) رک نص ۹۸ ح ۲ (۲) رک نه رص و حسن ذکر الب ارسلان
 (۳) مق ۸۵ ۴ (۴) رک نه شرح آن در رن ص ۲۹ و آ در حوادث
 سه ۴۵۶ (ح ۱۰ ص ۲) (۵) مق ۱۴۵ ۴ (۶) مقول آ و رن عید الملک
 برو الرود کتبه شد و قبل از آن یک سال آنها معقل ماند بود (۷) مق ۱۷۴ ۴

وصو ساحت و دو رکعت نماز گزارد و او را سوگند داد که چون فرمان پادشاه بجا آری از من بیعای سلطان گراری و یکی بجواحه، سلطان را بگوی اینست نخست خدمتی که بر من خدمت شما بود عبت این جهان من داد تا سر آن حکم کردم و تو آن جهانم دادی و شهادتم روزی کردی پس از خدمت شما دنیا و آخرت بافتم، و وریرا بگوی که بد بدعتی و رشت قاعدتی در جهان آوردی وریر گشتن آر خو که این سنت در حق خویشتی و اعقاب تارویی^(۱) [مثل] مَن أَحَبَّ نَفْسَهُ أَحَبَّتْ الْأَتَامَ وَمَن أَحَبَّ وَكَلَدَهُ رَحِمَ الْأَتَامَ^(۲)، هرک تن خود را دوست دارد آتام بگذارد و هرک فرزندا دوست دارد بر اینام رحمت آرد، شعر:

۱۰ چپن بود تا بود گردان سپهر • گهی پُرر کیست گه پُرر مهر^(۳)
 توگر ما هشی مشر او را بدوست • کچون دست یابد بدرذت پوست
 سپهر بلند از فراوان کشد • جهان برده رازها سر درد
 (جهان تا توانی بنادی گذار • بگه کن بدین گردش روزگار
 بکسی را سر آرد بچرخ بلند • ر نیار و دردش کدی گرید
 ۱۰ و ز آعاش گردان برد سوی خاک • هم جای ترسست و نیار و ناک
 هم آرا که برورد بر بر سار • بیگسد حیره بچاه درام^(۴)
 بکسی را ر چاه آورد سوی گاه • مهد بر سرش رز گوهر کلاده^(۵)
 سر بحام هر دو بحالت اندرسد • ر تارک بچگ معاک اندرسد^(۶)

و سلطان اب ارسلاں همه عالم تاختن کرد و پارس بگرفت^(۷) و سر
 ۲۰ شاکاره تاخت و خلفی بسیار ایشان بکشت^(۸) مثل مَن حَسَنَتْ رِیَاسَتَهُ
 قَامَتْ رِیَاسَتُهُ، هرک سیاست بیکو راند ریاستش ماند، و عمارت جهان

(۱) رِکَّه آج ۱ ص ۲-۲۲، تگ ص ۴۲۹، ر ص ۲۹، و ر ص و ح س
 ذکر اب ارسلاں (۲) ف II ص ۱۱۸ (۳) ت ص ۷۱۴ س ۱۷ (۴) شه سار
 (۵) اب ص ۵ س ۱۲-۱۶ (۶) اب ص ۴۷۴ س ۲۲ (۷) آ در
 حوادث سه ۴۵۹ (۸) در سه ۴۵۸ (ترجمه طبقات ناصری ص ۱۷۴)

فرمود، حکمت. *فَصِيْلَةُ السُّلْطَانِ عِمَارَةُ السُّلْطَانِ*^(۱)، و سلطان نغرای ملك الروم ارمابوس شد^(۲) او با ششصد^(۳) هزار سوار از روم بدر آمد و قصد اسلام کرد، الب ارسلان عمار کرد^(۴) بدو رسیدند و از ده هزار مرد ایشانرا شکست و ارمابوس بدست غلامی گرفتار شد، شعر:

رمابه بره رآب دانست چنگ . بدر دل شیر و چنگ^(۵) پلنگ .
بیش رمابه چه تازی سرت . رُباید چو داد ار سرت افسرت

آورده اند که در آن وقت که سلطان الب ارسلان نغرای ملك الروم ارمابوس بی رفت در بغداد لشکر پیش خویش عرض خواست و امیر سعد الدولة گهر آیین در خدمت بود و عرض می کرد، از حاشیه او علامی روی سمت خنجر در عرض آمد، عارض نام او می نشست سعد الدولة گمت مصابفت مکن مانند مکه ملك الروم را خود او گیرد^(۶) مثل: *مَنْ أَسْتَكْفَى الْكُفَّاءَ كَفَى الْعِدَاءَ*^(۷) هرک دانا یارا نکارها مرا خواهد از دشمنان^{۲۵۲a} برهد، اتفاق را این علام ملك الروم را در هریت بار ساخت مکه او را دین بود گرفتن و پیش سلطان آورد، مثل: *مَنْ وَتَقَى بِإِحْسَانِكَ أَشْفَقَ عَلَى سُلْطَانِكَ*^(۸) هرک باحسان تو واتقی بود سر سلطنت تو متفق شود،^{۱۵} سلطان او را بعد روز اسپر داشت بعد از آن حلقه در هر دو گوش او کرد و بحان او امان داد، مثل *أَخِيضُ يُحَسِّنُ إِلَيْكَ وَ أَتَى بِنَفْسِكَ*^(۹) یکی کن تا ما تو یکی کند و مدارا کن تا ما تو مدارا کند: *أَنْتَ مَلِكٌ*^{۱۸}

(۱) *فق 186* (۲) شرح آن در *رب* ص ۲۸-۴۴ و آ در حوادث س

۴۶۴ (ح ۱ ص ۴۴-۴۶) و *رت 278-316* (۳) در *من* «نش» *صخط* حدید

امروده شده است و معلوم نیست در اصل چه بوده است، حت و رساله حوی و ع «میصد» دارد، *قول رب* و *رت* لشکر ارمابوس سه صد هزار بود و *قول آ* دو صد

هزار، (۴) *کذا* *انصاف* فی آ و *رت*، *رب* مبارک کرد، *ماقوت* مبارک کرد

(۵) *چرم* (۶) *رب* ص ۴۲، آح ۱ ص ۴۵ *رت 302a*

(۷) *فق 17a* (۸) *ابصا 14a*

الزوم ارماوس هزار دینار قرار داد که هرور^(۱) بحریت برسند^(۲) حکمت:
 حَبْرُ الْمَالِ مَا آخَذْتَهُ مِنْ اِتِّحَالٍ وَ صَرَفْتَهُ فِي الْوَالِ وَ شَرُّ الْمَالِ مَا
 آخَذْتَهُ مِنْ اِتِّحَامٍ وَ صَرَفْتَهُ فِي الْاَتَامِ^(۳) بهترین مال آنست که از حلال
 ستای و از بهر نام نیک بدل کنی و بدترین مال آنست که از حرام جمع
 آری و ناام نگاری، و سلطان در آخر عهد روی عاوورآء النهار نهاد
 صغک خان^(۴) و مادر او از خایان بود، چون بجهنم عمره کرد در سه
 خمس و ستین و اربع مایه قلعه مختصر بود بر لب آب برزم^(۵)، علامی
 چند او باش لشکر آن قلعه را بستند و کوتوال قلعه را یوسف برزمی^(۶)
 گشتدی اسیرش بیتن تحت آوردند، سلطان ارو احوالی می پرسید
 ۱۰ راست می گفت، شعر^(۷)

هر آنکس که بسیار گوید دروغ * بددیک شاهان بگیرد شروع
 سخن کان به اندر خورد با خرد * نکوشد صکه بر پادشاه بشمرد
 و گر بُرسدت هرج دانی بگویی * بسیار گفتن بجوی آب روی

سلطان فرمود تا او را سیاست کند، یوسف چون طمع از حان برداشت
 ۱۵ کاردی ارساق موزه بیرون آورد و آشنگ سلطان کرد، مثل مَنْ حَافَا
 شَرَكَا اَفْسَدَا اَمْرَكَا^(۸)، هرک از ید نو نرسد فساد کار نو طلبد، علامان
 خاص و سلاح داران حواسند که او را بگیرند، سلطان مانگ بر رد و
 ۱۸ بر گشاد نیر و اتق بود تیری بدو انداخت خطا تند، مرد برسید و سلطانرا

(۱) کدا می رآ یعنی هرور (۲) ریکه به رآ ص ۴۳-۴۴ و آآح ۱۰ ص ۴۵

(۳) فق ۳۹۸ (۴) نام او شمس الملک تکلی بن طنقاج است (رک به رآ ص

۴۵-۴۶ و آآ در حوادث سه ۴۶۵) (۵) کدا می حت و تک و حس و ترجمه

طیقات ناصری، رآ برزم، قربت یعنی است که برزم همان خایست که ادرسی در

برقه المشاق (ترجمه فرساوی ج ۲ ص ۱۹۲) آرا «نوروزم» می نویسند و میگویند که

از حرجایه تا نوروزم مسافت یک روز است، (۶) رآ برزمی، رآ و آآ و

رآ الخوارزمی (۷) سه ص ۱۶۷۷ سی ۲۷-۲۹ (۸) فق ۳۵

زخم رد^(۱) مثل: كَلَّ إِنْسَانٌ طَالِبٌ أُمِّيَّةٍ وَ مَطْلُوبٌ مَبِيَّةٍ^(۲)، هر کس
آرزوی مجوید و مرگ در پیش می یابد، شعر:

چيست اين طامس ساعت گردان * كاشف رنگانی مردان

سعد الدولة گهر آیین نحه بغداد در خدمت سلطان ایستاده بود
حویشتن بر سلطان اعگد اورا بر زخم رد اما سعد الدولة بریست، و ۳۲۰ f
بردیك دو هزار علام در خدمت سلطان صف کشیده بودند اربشان
کس به ایستاد، یوسف برری^(۳) کارد بدست می رفت جامع بیسانوری^(۴)
که مهتر فرایشان بود میخ کوی بدست داشت اربس او در آمد و بر
سرس رد و بجا نگشت، مثل: مَنْ سَاءَ عَزْمُهُ رَجَعَ إِلَيْهِ سَهْمُهُ^(۵)،
مصراع^(۶)

تیر بد هم برای آید نار

ار قضا و قدر بعقل و نصر حدر توان کرد، و آدمی جو آفتاب هر کجا
که رود بلا و محبت چو سایه ملارم او بود و تقدیر سابق لاحق، لا مَرَدٌ
لِقَصَائِهِ وَلَا مَا يَغِيحُ لِحُكْمِهِ وَ تَلَايِهِ، [شعر]^(۷)

۱۵ سر الب ارسلان دیدی رفعت رفته بر گردون
عرو آی^(۸) تا بجاك اندر تن الب ارسلان بیی

(۱) آ آح ۱ ص ۴۹-۵۰، ر ص ۴۶، تک ص ۴۴ (۲) ف ۶۵

(۳) ر ب برری (۴) ر ورت و اس حلیکان فرایش ارمی (۵) ف ۱۰۸

(۶) ر ب شعر (۷) ار قصبه ابست ار حکیم سائی عربوی مشتمل بر ۵۴ بیت،

مطلعش این است

دلا تاگی درن رندان مرید لب و آن بیی

یکی ریی جاه طلبانی برون شو تا جهاب بیی

(۸) سعه دیوان در برنن میوریم (Or 3302 f 68a-70a) (۹) کدای بی آ و و و و

مکر است و صواب «آ» است بدون یاء

چون اجل فراز آید مهلت منقضی شود رسیدنی برسند و چون قصا
بباید بصر برود، شعر.

اگر شهریارست اگر مرد خرد • هر آنکس که زاید نبایندش مُرد^(۱)
نگر تا که بیی بگرد جهان • که او بست از مرگ خسته روان^(۲)
• بربری بخاک ار همه ز آهی • اگر دین پرستی گر اهرمنی^(۳)
ز خاکیم و هم حالکرا زاده ام • بیچارگی دل بندو داده ام^(۴)
همه مرگترا ام پیر و جوان • برقتن خرد نادمان فهران
همه کارهارا نگیتی در ست • مگر مرگ کائرا دری دیگرت

گویند بعد از مدتی در عهد سلطان ملکناه پسر این جامع فراترا
۱۰ غلامی از علامان خلیفه نکنت در بغداد، جامع در طلب قصاص چون
بلنگ و شیر می عزید و چون نهنگ و ازدرهای دمید و چون صحاک
بی ناک که فصد حمشید کرد یا بهرام روی نکین ناهید بهاد جامع ار پس
غلام می دوند، غلام در حرم خلیفه گریخت جامع بدر حرم شد و فریاد
و آه بپرح و ماه برداشت، خلیفه اورا در حرم نگذاشت، چون سلطان
۱۵ برنست جامع عنان سلطان نگرفت که سا او کستاخ بودی کهت ای
۱۶ خنداوند اگسند پسر سک هان کس که من ناگشند پدرت کردم، شعر
حرای نکوی نکوی بود • چان چون حرای ندی هم ندیست

سلطان کنت راست می گوید، امیر صاحب قاجرا فرستاد تا علامرا ار
حرم پدرا آورد، و جایزه مقتدی بود ده هزار دینار می داد تا ناموس
۲ نشکند، بدرست و علامرا قصاص کرد^(۵) میل گم من عریبه آذانه
جهله و گم من درلیل آعرة عقلة^(۱)، و سلطان اَلب ارسلاب مردی

(۱) ۱۴۵۶ ص ۵ (۲) ایضا ص ۱۳۵۷ ص ۱۱ (۳) ایضا ص

۱۱۱۹ ص ۱۱ (۴) ایضا ص ۱۳۶۱ ص ۱۶ (۵) رکبه تک ص ۲۲۲ که

مکودار وانه در سه ۱۸۱ بود و بسکه ملکناه بهد جمع نمک می رب

(۶) ص ۱۱۱

سهم کن و مردانه بود، چون او را این کار افتاد خوراسان و عراق و حمله
اطراف مستخلص کرده بود و از ده پسر که داشت ملکشاه ولی عهد
کرده بود تا مملکت بی داشت و عبرت گذاشت بجاوند عالم پادشاه بی
آدم سلطان قاهر عظیم الدهر غیاث الدنیا و الدین ابو الفتح کینسرو بن
السلطان قلیح ارسلان خاند الله معالیم توتیه که اساس دولت و قاعدت^{۱۰}
مملکت بر مراقبت حاجب ایردی و اعلائی اعلام دین و احبای مراسم
ترغ و اعرار ایبه اسلام که حره علوم دین و حفظه فواعد شرعد مهاده
است، و هر روز الطاف ایردی بر صعجات احوال دولت او ظاهر و
لاج است و امداد فصل او تبارک و تعالی در ناره او متوالی و متواصل،
و رایات دولت او که تنبید و بصرت ایزد سنجانه و تعالی همیشه مؤید^۱
و منصورست و امارات فصل الهی کی بر اطراف و حواتی رورگار
هایون او ظاهرست و امداد آلا و بعا که در اعرار و ادلال اولیا و اعدا
متواترست از آنست که همواره همت بر انتعای مرصات ایزد عز آسبه
مقصود دارد و اغتصام در حال حرکت و مقام و طلب هر منصود و
مرام بحول و قوت ملک علام کند و در استبحاح آمال و آمانی دوحهای^{۱۰}
مدد از فصل عبیم و صبح عظیم او خواهد و معطی و منعم و مکاشی و
مخاری بر حسات و سیقات او را داند و استیعاب دولت و استدامت
نعمت از نتایج و ثمرات مواطنت بر تکر و حمد او تبارک و تقدس تناسد،
ملک تعالی در تراید داراد و رایات دولت افراتته و صنه مملکت نگاشته
بجهد و آل،

و این قصیده داعی حضرت در وصف آن دولت گفته است ۲۵۳۶

ای ملک جهان ترا مسلم • سلطان زمانه شاه عالم

ای آنک تراست ملک آناش • نا دیو و پری بر سر حاتم

شاهی که بخدمت همیشه • این گسد بیلگون شود حم

و الله که نموده آمد هرگز * ماسه شاه خسرو و حم
 اندر الفاظ عدس تهر است * الطاف در مسیح مریم
 گشتست ر هبت مدجحت * طویف سخن برای انکر
 در ندو وجود خود سلطان * رحله کون و کون منفر
 ی گمت قدر شاه هر دم * کای سرور اهل دین نقر
 در مکتب آسمان می گمت * رای تو بعقل کل نعلم
 دات حردی و اصل دانش * هر چند حرد بشد محم
 کر لطف رعایتت در آفاق * محروم ماسد هیچ محرم
 گر رأیک خلاف رایت ای شاه * ند گردش این بلد طارم
 رین بس همه کام شاه جوید * سر پهای کند درین بحیم
 سر بندگیست فرارش اعتماد * وین عزم شد از فلک مصمم
 بر صوب عراق بیک رابیتست^(۱) * گردانیدن عیان ادهم
 تا گرد سم مسد تهر * در دیده کشند سل آدم
 حور شبید عراق در محاسن * باشد که شود بخوشش کم
 این حال عراقیان عاخر * مشکل شده بود صحت و درهم
 باشد که ر عصا و عها * گردسد مقدم تو حرم
 یا رب که رفز مقدم شاه * ساد اهل عراق شاد و بی غم
 تا عرض کند حاجت خویش * در خدمت کعبه معظم
 تا هست یا و موقف و رکن * بر ره گذر عظیم و رسم
 تا هست دسایح حرم را * سر مخرم صید او محرم
 عمر تو نکام ساد جاوید * تا هست سال در مخرم
 بادات نکام دوست در جلد * دسب در آتش جهنم
 بدخواه تو جاودان دزم ساد * نوشتن همه ساد شربت سم

السُّلْطَانُ مَعزُ الدُّنْيَا وَالدِّينِ مَلِكْشَاهُ بْنُ مُحَمَّدٍ

قسم (۱) امیر (۲) المؤمنین

سلطان ملکشاہ صورتی خوب داشت و قدی تمام، مای افراشته و ناروی قوی، صحیحی مایل بود، محاسی گرد، رنگ چهره سرخ سید، یک چشم اندک مایه شکسته دانتی از عادت به ار حلفت، حمله سلاحها کاره فرمودی، در سواری و گوی ناخن نعایت چالاک بود، ولادت او در جمادی الاولی سة خمس (۳) و اربعین و اربع مایه بود، مدت عمرش سی و هشت سال، مدت ملکش بیست سال، وزیر او نظام الملک المحسن علی بن اسحاق، مخدوم او الخاحب فاج، و سلطان ملکشاہ یادشاهی حنار و کامگار بود مساعد تحت موافق روزگار مهیا اسباب مہسر اغراض مؤید ا تأیید آسمانی و موفق شوقین ربانی، حکمت **إِنَّ السُّلْطَانَ حَلِيفَةُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَ التَّحَاكُمُ فِي حُدُودِ دِينِهِ وَ قَرِصِهِ قَدْ حَصَّهُ اللَّهُ بِإِحْسَانِهِ وَ أَشْرَكَهُ فِي سُلْطَانِهِ وَ بَنَى لَهُ لِرِعَايَةِ خَلْفِهِ وَ نَدَسَهُ لِنَصْرَةِ حَقِّهِ، فَإِنْ أَطَاعَهُ فِي أَوَامِرِهِ وَ نَوَاهِيهِ تَكَلَّلَ بِنَصْرِهِ وَ إِنْ عَصَاهُ فِيهَا وَكَلَّهٗ إِلَى نَفْسِهِ (۴)**، سلطان سایه خداست و حاکم در دین مصطفی، باحسان حق اختصاص ^{f 548} دارد و سرگریزه حق عز و علا مانند ار مهر یادشاهی و رعایت حقوق خلق و خوایند با بصرت حق، اگر در او امر و نواهی مفاد فرمان الهی باشد حق تکفل نصرتش کند و اگر خلاف امر و نواهی خدا کند با نفس خودش گذارد تا فساد و مایه و فسق و تناهی آرد و بدورجنس سپارد، ^{۱۶}

(۱) رن . پید، سیاست نامه امین، رآ قسم (۲) رآ امر (۳) کذا

فی الاصل ولی نامد «سع» باشد چنانکه مصنف خودش گفته است که مدت عمر ملکشاہ ۴۸ سال مرد و وفاتش در سة ۴۸۵ پس ولادتش الله در سة ۴۴۲ بوده باشد (رآ

به آ آج ا ص ۱۴۲ و رآ ص ۶۱) (۴) بقی ۱۵۵ f

باید که عدل گزیند تا حرمی بیند، پدران سلطان ملکناه جهانگیری کردند
 و او جهانگیری، در حاکم دولت بنامند و او را خورد و تحت سلطنت
 نهادند و او ار داد، پنداری عهد او جوانی دولت و بهار ایام ملک و
 طرار کسوت پادشاهی بود، عالم مسلم و رایت منصور و رعیت حسود و
 ه بلاد معمور، مثل *الرِّمِّ الْوَرَعِ فَإِنَّهُ يُؤَيِّدُ الْمَلِكَ وَأَخْذَرِ الطَّمَعِ فَإِنَّهُ*
يُولِّدُ الْهَلَكَةَ (۱)، ملایم ورع باش که تا پید ملک دهد و مهارق طمع باش
 که تولید هلك كند، با ورع و بی طمع پادشاهی بود، یکجیدی در میدان
 جهان گوی مراد ناحت و اسب کامرانی ناحت و روی هیچ طرف و
 مهم نهاد الا که دلول گشت، مثل *فَصَلُّ السَّائِدَةَ يُجَسِّسُ الْعَادَةَ وَ فَصَلُّ*
الرِّيَاسَةِ يُجَسِّسُ السِّيَاسَةَ (۲)، عادات بیکو فصل سادانست و جس سیاست
 فصل ریاست، و چون بعد از واقعه بدرش از خوراسان عراق آمد
 شخصی چون قاورد که عیش بود از کرمان با لشکری کران بقصد ملک
 روی عراق نهاده بود و جهان خویشتر را مسلم دانسته، بدر گرج میان
 هردو ملاقات افتاد و سه تناسرور مضاف بود، عاقبت قاورد پیش
 ۱۰ داد (۳)، گوید مبارری از لشکر او پیش صفت لشکر ملکناه بجانش آمده
 بود سواری با او مباررت بود و او را رحمی رد سکه پینه الا از کمرکاء
 بگرارد و جدا شد، اسب او با کمل و دوران مار کشت، جو قاورد آن
 رحم ندید گشت جای ایستادن نیست، بست داد و روی بهرمت نهاد و
 عاقبت گرفتار شد، و چندان حراه و سلاح خانه و آلت و عدت و متاع
 ۲ و کراع بدست لشکر ملکناه افتاد که در حد و عدت بیامد و در فهم و فهم
 بگچید، شعر

۴۵۳۱۱ جان دان که اندر سرای سبج + کسی کو بهد کعب نادست و رخ (۱)

(۱) حق ۱۱۸ f (۲) اها ۱۹۸ f (۳) رك شرح آن در رن ص ۱۸ و
 آ در حوادث سه ۴۶۵ (ح ۱ ص ۵۴) و تک ص ۴۴۴ و رب ۱۸۱-۱۸۲ و ۱۸۱ و تاریخ
 سلجوقیان کرمان محمد بن ابراهیم طمع لیدن ص ۱۴ (۴) سه ص ۶۴ f ۲ ص ۲۱

ندار و پوش و بیارای مہر • نگہ کن ندیں گرد گرداں سپہر
 بکوشید و بختہ ناشید نیز • ر خوردن مریدا مایید چیر
 برآمد یکی دیگری سر خورد • نداد و بختش کسی مگرد (۱)
 دو چشم نو اندر سرای سیح • چین حیرہ گشت ار بی ناح و گنج
 جهانی کجا تترتی آب سرد • بہزد تو رود دل چیداری بدرد •
 حرد بیست نا گرد گرداں سپہر • نہ پیدا بود بختش ار حتم و مہر (۲)
 اگر هیچ گنجست ای بیک رای • بیارای و دل را مریدا مپای
 در خوردت حیرہ کن بر نہاد (۳) • اگر خود مانی دہدت آتک داد

و چون ار آن مصافگاہ ما در ہمدان آمد لشکر نطاوی می نمودند و
 ندلی می کردند یعنی کہ چین فنی کردہ ایم و لشکری شکستہ ماں یارہ ۱
 ریادتی خواہیم، و در پیش حواجہ لعلی بر رہاں راہند مئی ار آتک اگر
 اقطاع و ماں یارہ و حامگی ریادتی بخواہد بود قاوردرا سعادت ماد (۴)
 نظام الملک رساں داد و گفت امشب ما سلطان بگویم و مقصود تما
 حاصل گردام، و ہم در شب نمرود نا قاوردرا شربت دادند و ہر
 دو یسرترا میل کشیدند (۵) دیگر روز چون لشکر ما آمدند شفاصا گفت ۱۰
 دوش اریں معنی ما سلطان چیری نشایست گفت کہ نسب عیش دلتنگ
 بود مگر دوش در حس ار سر صحت و قہر رہر ار نگین بر مکید و
 حاں نداد، لشکر چون ایں سخن نشویدند بیارامیدند و دم در کشیدند
 و کس دیگر تحدیت ماں یارہ نکرد (۶) حکمت إِعْتِدُ بِأَعْمَالِكَ عَلَى
أَهْلِ الْهَرَوَةِ وَ بِإِفْتَالِكَ عَلَى أَهْلِ الْحَمِيَّةِ لِأَنَّ الْهَرَوَةَ تَمْنَعُ مِنَ الْحِيَانَةِ ۲

(۱) تنہ ص ۶۴ ۲ س ۱۶ (۲) انصاف ص ۸۶ ۲ س ۷ (۳) کذا بعبہ

فی الاصل و مہوم اس مصراع واضح نیست، لعلہ «حیرہ» مکان «حیرہ» (۴) نگ
 ص ۴۴۳، و رص و حس ذکر ملکشاہ (۵) رکہ بہ تاریخ سلجوقیان کرمان محمد ص
 ابراہیم (طبع لیدن ص ۱۲) کہ میگوید «و قاوردرا روزی چند مقید دانستہ در شب
 حیرہ حہ کردند و امیرانشاہ و سلطانشاہرا میل کشیدند» و قول آ و ر و رت فہیں
 است کہ قاورد تحقیق گشتہ شد و اللہ اعلم

وَأَلْفَدِرٍ وَالتَّحِيَّةُ تَمْنَعُ مِنَ التَّهْزِيئَةِ وَالْفَرِّ وَإِيَّاكَ وَمَبَاهِرَةَ التَّحَرُّبِ
 ۱۵۵۸ بِنَفْسِكَ فَإِنَّكَ لَا تَحُلُو مِنْ مُلْكِكَ تُحَاظِرُ يَوْمَ آوْ هَلِكِ تَبَادُرُ بِهِ (۱)، اعتماد در
 اعمال بر اهل مروّت کن و در قتال بر اهل حمیت که مروّت از غدر و
 حیانت نار دارد و حمیت فرا هزیمت نگرارذ، و تن خود مباحثرت جنگ
 مکن که با محاطره ملک بود و یا مبادره ملک، و در سه احدى و
 سبعین و اربع مایه از ملکناه لشکر محوراسان کشید و اطراف مالک
 حویس ندید و فوجی را بر گزید که مصاف داد را نشاید و حصار
 سمرقند داد و عزّاده و صحبى نهاد و بستد، و خان را پیاده ایش (۲) اسپ
 او کشیدند، رمین بوسه داد و اورا اسپر ناصهان آورد و امیر مار (۳)
 ا فرستاد و تشریف داد (۴) شعر

میسار هرگر دل راد (۵) مرد * ر بهر جهان تا نمانی سدر

چهارا نمایش جو کردار بیست * بدو دل سپردن سراوار نیست (۶)

بیکمان بگردد سپهر بسد * گهی تناد دارد گهی مستمند (۷)

گهی بر کنند نا محورشید بر * گهی اندر آرد ر حورشید سر

۱۵ و چون لشکر سلطان محصور نگذشت نظام الملك رسم احرت ملاحان بر
 انطاکیه نشست، چون سلطان بر نشست ملاحان فریاد کردند که ما
 قوی درویشانیم معیشت ما آریب است و اگر حوی اریحا انطاکیه
 رود پیر نار آید، سلطان نظام را گمت ای پدر این چه سردیست مارا
 درین ولایت چندان دسترس نیست که حواله انطاکیه می ناید کرد،
 ۲ و بر گمت ای خداوند ایشانرا بخای (۸) رفتن حاجت مانند حواشی ما
 مرات ایشان بر نقد نار خرید، سه این را ار'جهت تعظیم ملک و

(۱) حق ۲۱۵ (۲) کنایه سیب و رساله حوی (۳) رآ مار

(۴) آ ذکر محاصره سمرقند در حوادث سه ۴۸۲ می بوند (ح ۱ ص ۱۱۳ -

۱۱۴) و در رن (ص ۵۵) هیچ تاریخی مذکور نیست، بول رب سه ۴۸۱ است،

(۵) رآ راد (۶) سه ص ۸۲۶ من ۲۲ (۷) ایضا ص ۴۴۶ من ۸ (۸) رآ بخای

سپت پادشاهی فرمود تا چهارپایان بدانند تسه فصحت مملکت ما و نهاد
 حکم پادشاه ارکها تا نجاست^(۱)، و باقلان در تاریخ نویسد، در بها آن روزگار
 که وررا چار فاصل و دانا و عاقل و نوانا بودند، و کار وزارت این
 ساعت بناگرد علای آمدست، هرج عوان نر و وجوه انگیر ترست
 نارار او نیر ترست، حکمت إِعْلَمَ أَنَّ الْأَيْدِيَ بِأَصَابِعِهَا وَالْمُلُوكَ بِصَائِعِهَا^{f 188}
وَأَنَّ وَرِيسَ الْبَلَكِ عَيْنُهُ وَأَمِيَّةُ أَدْنَى وَكَانِيَةُ نَطْفَةُ وَحَارِجَةُ حُلْفَةُ وَ
رَسُولُهُ عَقْلُهُ وَنَدِيْبُهُ مِثْلُهُ^(۲) بدانک چنانک قولم دست ناصای بود قوام
 ملك ناصای باشد و صایع سرکتیدگان و گرینگان پادشاه باشد،
 وربر نظیر چشم است و مستوی شبه گوش و منشی و کاتب زبان و وکیلدر
 و حاجب نشان و رسول برهان عقل و ندیم بیان فصل، و سلطان ملک‌شاه^{۱۰}
 در مدت پادشاهی دو نارار انطاکیه باورکد شد بود^(۳) بوقت آخرین در
 سه احدى و تقابین و اربع مایه ناطاکیه تسد و ار آحا بلادقیه شد
 نکار دریا و اسپارا ار دریا آب دادند، سلطان سجاده خواست و آحا
 دو رکعت نماز کرد تکراره آنک ملك او ار اقصای مشرق تا نکار
دریای معرب رسیدست، مثل شُكْرُ الصَّائِعِ مِنْ أَقْوَى الدَّرَائِعِ^(۴) و^{۱۵}
 شکر نعمت ابردی را طرایفت و بکونزین آن رعایت حنوقست که اساس
 دولت بدان عهد ماند و عرصه دولت اتساع گیرد و اسباب پادشاهی
 و ارباب جهانداری بدان ساخته و افراخته باشد، و بندگان خاص
 خویش را سلطان ار اقصای ولایت تمام و ساحل محیط اقطاع داد،
 شهر حلب تقسیم الدولة افسر داد و زها^(۵) بهاد الدولة بوزان^(۶) و موصل^۲
 محکومتش داد، و ار آحا بارگشت و سمرقند شد، مثل مَنْ أَعْمَ قَضَى
حَقَّ السِّيَادَةِ وَمَنْ شَكَرَ اسْتَحَقَّ الرِّيَادَةَ^(۷)، هرک صلت دهد حق مهتری^{۲۲}

(۱) رَكَّه تَكَّ ص ۴۴۴، و رص و حس و اس حلكان در ذکر ملک‌شاه

(۲) وفق 188 (۳) تَكَّ ص ۴۴۴-۴۴۵ (۴) وفق 186 (۵) رَا دَعَا

(۶) رت و رر بران، تَكَّ توران

گرارد و هرکه شکر کند نعت زیادت یافت، و چون سمرقند بستند سلیمان خان^(۱) را اسیر کرد و از آنجا باوزکند شد و تا حدود خطا و ختن در هر شهری والی و منطقی گماشت و رسوم محدث و قوانین ناپسندینک بر داشت، شعر:

- (اگر شاه ما داد و بخشایش است • جهان پر ز خوبی و آرایش است
و گر کثری آرد بداد اندرون • کبشتش بود خوردن و آب خوں)^(۱)
P 560 بهر کار سا هر کسی داد کن • زیزدان نیکی دهش یاد کن
نار و ناز و همه حکام حوی • و گر کام دل یافتی نام جوی^(۲)
کجا بودی باشد از کردگار • نبایدش بیدار کس آموزگار^(۳)
۱۰ شگفتی ترا آنک از پی آر مرد • همیشه دل خویش دارد بندرد^(۴)
(نگه کن که تا تاج با سر چگمت • که نامعرت ای سرخرد ناد حضرت
چو خواهی که تاج تو ماند بجای • مادی حر آهسته و پالک رای
مکن بد چو دای که از کار بد • سرخام سر نذکش بد رسد
ر کردار بد سر تنش بد رسید • محوی ای پسر بد بدرا کلید)^(۵)
۱۵ نباید که ماند و تو نام بد • هان پیش بردان سر انجام بد^(۶)
(هر آنکس که دارد رویش خرد • نداند که این بیک و بد نگردد
همه رفتی ام و گیتی سیخ • چرا نایدت درد و اندوه و رخ)^(۷)
ر هر دست چوئی فرار آورم • بدشمن بنامیم و خود نگدریم
(ر هوشنگ زو تا نکاوس شاه • که بودند با نخت و قر و کلاه
۲۰ حر از نام اریستان نگیتی نماسد • کسی نامه رفتگان بر بخواست)^(۸)

(۱) کذا فی تنگ و رص و حسن، آ نام اورا «احمد خان» می بودد (رک نه ح ۱ ص ۱۱۳-۱۱۴) و شاید که نام اصلی او «احمد سلیمان خان» بوده باشد، (۲) که ص ۱۶۱۹ س ۱۹-۲ (۳) انصاف ص ۹۹۶ س ۴ (۴) انصاف ص ۸۵۹ س ۲، مصراع ثانی باید ورا هیچ آموزگار (۵) که ص ۸۶ س ۱۷ (۶) انصاف ص ۹۹۴ س ۱۱، ۱۲، ۷، ۶ (۷) انصاف ص ۱ س ۶ (۸) انصاف ص ۱۵ س ۱۴-۱۳ (۹) انصاف ص ۱۵ س ۲۳-۲۴

و لشکری که همواره ملازم رکاب بودند و اسای ایشان در حرابید دیوانی
 مشت بود چهل و شش هزار سوار بودند و اقطاعات ایشان در
 بلاد مالک پراکنده بودی تا هر طرف که رسیدیدی ایشانرا علاوه و
 نفقات معد بودی^(۱)، و عدل و سیاست سلطان ملکشاه تا حدی بود که
 در عهد او هیچ منظم سودی و اگر منظم بیامدی اورا حجاب بودی سا.
 سلطان مشافیه سخن گیتی و داد خواستی^(۲)، مثل: مَنْ تَرَفَّتْ هِمَّتُهُ عَظُمَتْ
 رِقَبَتُهُ، هر که همت بلند دارد قینش بپراید، و از حیرات سلطان ملکشاه
 آنگیزهای راه مخازست که فرمود^(۳) و مکس و حنارت از راه حاج
 برداشت^(۴) و امیر حریم را اقطاع و رسم داد که بیس از آن از هر حاجی
 همت دیار سرخ بستندیدی، و عرب نادبیرا و محاوران خانه معطبه را
 همچنان انعامها فرمود، و هور بعضی از آن رسوم سابقست، حکمت:
 اِحْمَلْ لِذِيكَ مِنْ دُنْيَاكَ نَصِيْبًا وَ كُنْ مِنْ نَفْسِكَ عَلَي نَفْسِكَ رَقِيْبًا وَ صِيْرَ
 اِكْلٍ حَارِجًا مِنْ حَوَارِحِكَ رِيْمًا مِنْ الْعُغْلِ وَ الْهَيِّ وَ لِحَامًا مِنْ الْوَرَعِ
 وَ اَلْتَنِي^(۵)، از دنیا برای دین نصیبی کامل و فسطی وافر بندست از و
 از تن خود رقیبی بر نفس خود گار و بر حوارح و اعصا هر يك جدا مهاری^{۱۰}
 از عقل و فساری از ورع مکن، و سلطان از لهو و تماشای شکار دوست
 داشتی و محط ابو طاهر حانوی^(۶) شکار نامه او دیدم آورده بود که
 سلطان بکرور همتاد آهو تیر برد، و قاعده او چنان بود که هر شکاری
 که سردی دیاری معرفی بدرویش دادی^(۷) و هر شکارگاهی از عراق و
 خوراسان مارها فرمود از سم آهو و گور، و ولایت ماوراء النهر و
 سادیه عرب و عجم^(۸) و خورستان و ولایت اصفهان هر جا که شکار

(۱) تنگ ص ۴۴۹، رک به سیاست نامه نظام الملك فصل ۲۲ و ۲۳ (۲) رک به
 آخ ا ص ۱۴۲-۱۴۴ (۳) آخ ا ص ۱۴۴ و ر ص ۶۹ (۴) آ در
 ذیل حوادث سنه ۴۸۱ (۵) فق ۱۸۸ (۶) رک نص ۱۳۶ ح ۲ در ما بعد
 (۷) آخ ا ص ۱۴۴-۱۴۵، ر ص ۶۹ (۸) کدام مرج ۲

مراوان بافتست آثاری گذاشتست^(۱)، و از جهت دار الملک و نشست خویش از همه مالک اصفهان احیار کرد و آنها عمارت‌های بسیار فرمود در شهر و بیرون شهر از کوشکها و باعها چون باع کاران و بیت الماء^(۲) و باع احمد سیاه و باع دشت کور و غیر آن، و قلعه شهر و قلعه دزکوه^(۳) او با فرمود و خزانه بر آنجا داشتی، و در مملکت او وزیر نظام الملک عظیم محترم و مکن و مستولی بود، دوازده بسردانست بهر یکی شعلی و ولایتی داده بود، حکمت. **إِنَّ عِبَالَ الْوَلَاةِ يَسْتَرْتَهُ بِسَلَا حَيِيمٍ فِي الْقِنَالِ وَ يَهَامِيهِمْ فِي النَّضَالِ، وَ مَنْ وَ لِيَ الْمَلِكَ يَلَا كَفَاةً كَمَا كَمَّنَ لَفِي الْحَرْبِ يَلَا حُبَاةً، وَ مِمَّا بَدِيْمُ لَكَ نَضْمُهُمْ وَ وِلَاةُهُمْ وَ يَجْعَطُ عَلَيْكَ وَ دُهُمْ وَ وِفَاةُهُمْ قِلَّةُ الطَّبَعِ فِيهِمْ وَ حَسُنُ الْمَقَانَاةِ بِسَاعِيهِمْ، وَ أَعْلَمُ أَنَّكَ إِنْ طَبِعْتَ مِنْهُمْ فِي تَدْرِقِ طَبِعُوا مِنْكَ فِي تَدْرِقٍ وَ إِنْ أَرْتَحَعْتَ مِنْ رِيْقِيهِمْ دِيَارًا أَفْطَعُوا مِنْ مَالِكَ فِنْطَارًا، ثُمَّ أَسْأَلُوا الْقَوْلَ بِمَيْكَ وَ أَنْكُرُوا بِيَصَ صَائِيكَ وَ آيَادِيكَ، إِذَا أَصْطَفَيْتَ فَاصْطَبِغْ مِنْ بَرِيْحِ إِلَى أَصْلِ وَ أُمُوهُ وَ عَقْلٍ وَ مَرُوهُ فَإِنَّ الْأَصْلَ وَ الْأَنُوَّةَ يَهْتَابُو مِنْ الْعَدْرِ وَ الْحَيَاةِ وَ الْعَقْلِ^(۴) وَ الْحَرُوَّةَ يَهْتَابُو عَلَى الْوَفَاءِ وَ الْأَمَانَةِ، وَ أَنْ كُلَّ قَرِيْحٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ وَ كُلُّ شَيْءٍ يَعُوْدُ إِلَى طَبَعِهِ، ثُمَّ يَسْتَدَلُّ بِالصَّبِيْعَةِ عَلَى قَدْرِ الْمَصْطَبِعِ وَ يَبْجَمُّ بِالرِّزَاعَةِ عَلَى عَقْلٍ^(۵) الْمُرْدَرِعِ لِأَنَّ الْحُرَّ لَا يَصْطَبِعُ إِلَّا حُرًّا وَ مِيًّا وَ الْعَاقِلُ لَا يَرْجِعُ إِلَّا رَزْعًا رَكِيًّا^(۶)، سررگان گفته اسد عمال ولاة بمناسبت سلاح**

۱۹ اسد در کارزار، هر که پادشاهی بی عمال کد چنان بود حکمت بی لشکر

(۱) آج ۱ ص ۱۴ و ۱۴۴ و در ص ۶۹ - ۷

(۲) یعنی قلعه شاه دز، قزوینی در آثار البلاد میگوید «سایها» (یعنی قلعه شاه در)

السلطان ملکشاہ سه حبس مائه» و این سهو واضح است چه سلطان ملکشاہ در سه

۴۸۵ وفات کرد، و اس سہوار آن روی داده است کہ مؤرخان ذکر اس قلعه را در

حوادث سه ۵ آورده اند چه در اس سه سلطان محمد بن ملکشاہ آرا ار دست

احمد بن عبد الملک بن عطاش مستخلص کرد (رک ۳ آج ۱ ص ۳۹۹)

(۴) رآ و العدر (۵) رآ فد (۶) فنی ۲۰۴

قتال کسد و وفا و شفقت ایشان و ولا و موثت بقلت طمع پادشاه
 ندیشان نماید و بهر یکی که کسد و مسامی حمیل که فرمایند حس مقاومت
 فرمودن، و اگر پادشاه بدره طمع محاص ایشان کند ایشان بدره ندو
 طمع کسد و اگر ار مواحب ایشان دیاری نگاهند ایشان ار ممالک او
 خرواری نار برید و ریان قدح درار کنند و در محاس فرار کسد، پس
 پادشاه باید که کسی را بیورد و بررگی را بر کنند که اصل و مروث و عقل
 و انوث دارد که اصل و انوث ار عدد و حیاست نار دارد و عقل و
 مروث او را بر سر وفا و امانت دارد که هر فرع با اصل خویش رود
 و هر شاخ سر ما درخت خود رند، و استدلال ار سیرت پادشاه نگاهندگان
 توان کرد و عقل دهقان ار دخل نستان توان تساحت که حر و حوامرد
 الا آراد مردی را بیورد و دهقان عاقل الا دخل بکو نکارد، و چون
 این مقدمات در نظام الملک و بسرائ بود سلطان او را تربیت می فرمود،
 و ترکان حاتون دختر طمعاج خان^(۱) در حکم سلطان بود و بر سلطان
 استیلا داشت^(۲) او را وربری بود تاج الملک ابو الفخام یارسی^(۳) مردی
 با منظر و محرم و کفایت و فصل و همت و بی رکدهای حومه خایه بود،^(۴)
 ترکان حاتون می خواست کی او را مروی نظام الملک بر کنند، شعر
 هر که مهر برادران [در] راه^(۵) . چاه سارذ هو فتد در چاه^(۶)

سلطان را مرآن می داشت کی وزارت ندو دهد و تقبیح صورت نظام الملک
 می کرد و تنوع عنبرات او می فرمود تا سلطانرا برو متعیر گرداید ار س f 56r
 مساوی که نشید، شعر

(۱) مقصود ابوالمظفر عماد الدوله ابراهیم طمعاج خان بن نصر است که یکی
 ار ملوک حایه ماوراء النهر بوده است ار سنه ۴۴-۴۶ سلطنت نمود (بن پهل
 Mohammadan Dynasties) (۲) رن ص ۸۲ (۳) اسم المریمان بن خسرو
 بیورد (رن ص ۶۱) (۴) رن ص ۸۲ (۵) در حایه بطور نسبه بدل امروده
 هر آنکور مهر برادر برآه . کد چه هو اندر آمد مجاه

هرک راهی روز که بد باشد * دهنم نام نیک خود باشد
گر درد پرده برادر خویش * پاره بید نقاب خواهر خویش
چون نباشد بجزم خود بگران * سهمش آید ز کرده دگران

و سبب این عداوت آن بود که سلطان ملکشاہ پسرى داشت از ترکان
ه خانون نام او محمود، مادر میخواست که سلطان اورا ولی عهد کند و او
سخت خرد بود^(۱) و برکیارق که از زبده خانون بود دختر امیر یاقوقی
خواهر امیر اسمعیل بزرگتر فرزندان سلطان بود نظام الملك میل او میکرد^(۲)
و سلطان را بر آن می داشت که ولایت عهد بر او تفویض کند و سلطان را
بیر برکیارق موافق تر می آمد، مثل *مِنْ أَحْسَنِ الْأَخْيَارِ الْأَخْسَانُ*
۱۰ *إِلَى الْأَخْيَارِ*، یکی کردن با اخیار از بیکونترین اخیارست و بهترین را
بر گردیدن عادت ابرارست، با این همه چون سمع سلطان از عثرات نظام
الملك یُرْتَدُ بکرور کس فرستاد و نظام الملك بیغام داد که تو ما من در
ملك تریکی و بی متوریت من هر تصرف که میجویی و کبی و ولایت
و اقطاع فرزندان خود میدهی بیی که فرمایم تا دستار از سرت
۱۵ بردارید، او جواب داد که *أَنْتَ تَرَاهُ* داد دستار بر سر من نهاد
هر دو درهم بسته اند و با هم پیوسته^(۳)، بافلاں بر آن زیادت کردند این
معم در حتم سلطان بیورود، اورا تاج الملك بار داد، شعر^(۴)

حواجان دانا و دانش یدیر * سرد گر نشیند بر حای بیر

و در آن بردیکی از اصفاهاں بعداد بهصت افتاد، [شعر]

۲ (نور شاه سیار گشتی مکی^(۵) * اگرچه برسنده شاهی کهن

(۱) رن ص ۸۲، آح ۱ ص ۱۴۵ (۲) رن ص ۸۲-۸۴ و آح ۱

ص ۱۴۶، ولادت برکیارق در سنه ۴۷۴ بود و ولادت محمود در سنه ۴۸۰ (۱۱)

(۲) رن ص ۶۳ و آح در حوادث سنه ۴۸۵ (ح ۱ ص ۱۲۸-۱۲۹)

(۴) رن ص ۱۴ س ۲۳ (۵) سه جو سواردت شاه گسی مکی

که هر چند گردد پرستی درار • چنان دان که هست او ز نومی نیاز
 و گر با نو گردد ر چبری دزم • بپوش گرای و مزین هیچ دم
 اگر بیست آگاهیت ز آن گسار • برعه دلت را بدر برد شاه^(۱)
 ز کسهای شه پیش او سز مگوی • که کمتر گئی برد او آب روی^(۲)
 چو لشکر نیاورد رسید باغرای خواجه تاج الملک ملاحظه بخادیل نظام^{۴۵۸۸}
 الملک را کارد زدند^(۳) چه هیچ سلطان بر قتل چنان شخصی اقدام نکردی
 و او در آن حالت پیر نود سال از هشتاد گذشته^(۴) و پنداری آن
 سخن او فانی شد چون سلطان سعناد رسید بعد از هفت روز در گذشت،
 و میان ایشان کمتر از يك ماه بود^(۵) و امیر معزی در قصیده مرثیه
 سلطان دو بیت درین حسب حال میگوید، شعر امیر معزی^(۶)

رفت در یک مه مردوس برین دستور پیر
 شاه برسا ار پس او رفت در ماه دگر
 کرد ناگه قهر بردان عمر سلطان آشکار
 عجز سلطانی سب و قهر بردای نگر

و در آخر عهد سلطان حمله اصحاب دیوان که قدیمی بودند تبدیل^{۱۵}
 فرمود آن پیر بر وی مبارک سود، نظام الملک را تاج الملک بدل کرد

(۱) شه ص ۱۶۷۸ ص ۴، ۵، ۷، ۸ (۲) انصا ص ۱۶۷۷ ص ۲۶
 (۳) رن ص ۶۲ و آ آ ح ۱ ص ۱۴۷، و ذلك فی سنة ۴۸۵ عاشر رمضان
 (۴) این مهو است زیرا که باجماع مؤرخین ولادت او در سنة ۴۸۱ بوده است و
 وفاتش در سنة ۴۸۵ پس عرشش پیش از ۲۷ سال خواست بود و ایضا باید بحای هشاد
 «سعناد» باشد (۵) قول رن میان ایشان ۲۴ روز بود و قول آ آ و این حکم
 ۳۵ روز، وفات ملکشاہ بنابر دهم سؤال سنة ۴۸۵ بود (رن ص ۶۸) (۶) رنک ه
 تنه (Supplément) سیاست نامه طبع موسیو شمر (Schefer) ص ۶۵-۶۶، مطلع
 این مرثیه ایست

تعل حوات فی حطر تند کار ملت ما حطر * تا بهی شد حوات و ملت ر شاه دادگر

و شرف الملك ابو سعد المستوفی را که مع و متلعم جهان بود بمحمد الملك
 ابو الفضل القمی (۱) که بو طاهر خانوی (۲) در هجو او میگوید، شعر (۳)
 می بارد بیخُل محمد الملك • چو نگاورس گرسه قمری
 گر همه فُبیان جبین باشد • ثم رفیقنا و بر همه ثم ری
 و کمال الدین (۴) ابو الرضا العارص را سدید الملك ابو المعالی، و تلبعالی
 نحاس (۵) درین معنی قطعه می گوید و القاب و اسامی ایشان در نظم برین
 نسق بیکو نگاه داشت، شعر (۶)

رو علی تُد و ار بورصا و ار بو سعد
 تنها که تیر پیش تو همچو پیش آمد
 در آن زمانه ره هر گامدی بدرگه تو
 منشر طغر و فتح نامه پیش آمد
 ر تلعام (۷) و تلصل (۸) و تلبعالی سار
 رمیب ملکشاه را سات پیش آمد
 گرار نظام و کمال و ترف تو سیر شدی
 ر ناج و محمد و سدیدت بگر چه پیش آمد

محمد الله تعالی وارث ملک و ناح و تحت ملکشاه سلطان قاهر عظیم الذمیر

(۱) ر ک به ر ص ۵۹ - ۶ موقن الدولة ابو طاهر الخانوی مسوق گوهر
 خانوی روجه سلطان محمد بن ملکشاه بوده است و همین سبب اوست خانوی می گوید،
 از اهل ساوه بود (ر ک به مقدمه کتاب الالاب از معریا محمد فروسی ح ۱ ص ۱ و - ر)
 (۲) ر ک به صحیح الصحباء ح ۱ ص ۶۷ (۳) ر و سار کتب الدولة
 (۴) الموقنی سنة ۵۱۲، از اهل رمی بوده است و برد بعضی از اهل اصهبان، در
 عهد دولت سلطان ملکشاه و برکیارق و محمد عارص لشکر بود و ثروت بسیار حاصلش
 آمد، تا امر معری لاف همسری کرد، وقتی پیش حلبه مسعود فاطمی رفت و مورد
 انعام و احترام گشت (ر ک به صحیح الصحباء ح ۱ ص ۲۸)، و از مادحان خاص امر
 حراسان داد ملک حبشی بن البوساق بود (تاریخ جهانگشای حبشی ح ۲ ص ۱۲)
 (۵) تک ص ۴۴۸ (۶) ر تلصائل، (۷) ر تلصح، (۸) ر تلصح،

او الفتح کجسرو را رعایت حقوق سیرتست و استخدام کفاه و تعویض
 اعمال مشاهیر ثقات از واحات شناسد، و اسباب جهانگیری و آیین^۱ ۲۵۰
 شهریاری و کامکاری از بیکوکاری و مردم داری یافته است، و چون
 دیوفته در سر ایتالیه جای داد و سلطان قاهر قرن الله رآیات دولته
 بِالْبَصْرِ بِرُشُومٍ لَشُكْرٍ كَثِيٍّ و اسباب سیاهداری تدارك و تلاقی آن ار
 تنگلی فرمود و سعی بیش گرفت که روزنامه دولت و کارنامه سعادت
 او بذكر محاسن و صیبت مناقب او مؤرخ گشت و جمال گرفت^(۱) و ما
 نمای مالک مسلمانی استمرار و انتقامت یدیرفت و مسدان اطراف سر بر
 خط سدگی مهاند و حثمت و هبیت پادشاهی و عُدَّت و اُهْنِت ملك در
 اقطار و آفاق عالم سایر گشت، و اقتنا و تقیل این پادشاه بکارم اخلاق^{۱۰}
 و معالی حصول ملوک اسلافت و آثار مرصیه سلاطین ماصیه بیسوا و
 مقدم ساحه است، و سوانق افاصت عدل و تقدیم اسباب سیاست
 سلاطین آل سلحوق را بلواحق رسوم ستوده خویش تازه و رند گرداید،
 و ستمهای بد که در جهان متهوران مهاند جو فرمود تا حلالی آسوده
 و مرفه یتت بدیوار اس و فراع بار مهاند، و حناران کامگار در حرم^{۱۵}
 روزگار او امان طلبیدند، و هبت پادشاهان بر اعلائی کلمه حق
 مقصور کرد و دانت بی مال خویش بر نصرت دین و مصالح مسلمین
 وقف کرد، و آفتاب دین محمدی در همه عالم از ماهجه لوای این تهریار
 کامگار درخشان و تافته است و بحای تکدها مدارس و مساجد
 ساختند و بدولت سلاطین آل سلحوق قیاصره روم مسلمان شدند و یایه^۲
 قدر پادشاه کجسرو از جرح ماه نگذشت و رسوم بددیوان در نوشت،
 شعر^(۱)

(۱) اشاره است به فتح ایتالیه بدست سلطان عیبات الدین کجسرو در سنه ۶۴۲ (۱۲۴۵) شرح آن در مختصر سلجوقنامه طبع جوم ص ۴۴-۴۵ (۱۲) از خسرو شریف نظامی
 در مدح اتانك محمد بن ایلدکر (حمه نظامی طبع معی سنه ۱۲۶۵، ص ۸) از مشهوری مذکور

سپاه روم را کر ترک شمس پیش • مهدی نیغ کردی هندوای [خوبش
 سریر سنگ را سر تبارک روم • دندان ظفر خاکبند چون موم
 سمندش در شتاب آهنک پیشی • فلک را هفت میدان داده بشی
 همه عالم گرفت امر بیک رای • چین باشد چین ظل حذای
 سیاه و سپیدی سرچ همنسد • گذشت از کردگار او را پرسند
 نشد غافل ر خصم آگاهی ایست • نخسبند شرط شاهشاهی اینست
 کس از مادر بدین دولت برآید • حش تا چین بدین دولت گشاید
 شکارستان او ابحار و درسد • شیبخوش بخوارم و سمرقند
 همان رسم پذیر بر جای داند • دهش در دست و دین بر پای دارد
 متراد این فروغ از روی این ماه • میفتاد این کلاه از فرق این شاه
 سلیات حقیقی شهریارست • که او را ملک و دین زو یادگارست
 سلیارا نکین بود و ترا زمین (۱) • سکدر داشت آبسه تو آیین
 دیدسد آنچه بینی تو ز آیام • سکدر را آبه کبهر و ار جام

السُّلْطَانُ الْمَعْظَمُ رُكْنَ الدِّيَا وَ الدِّينِ أَبُو الْمَظْفَرِ بَرْكِيَارِقُ

من ملکشاہ بین (۲) امیر المؤمنین

سلطان برکیارق خوب جهره رعایت بود معتدل قامت خط و محاسن
 بیستمه ابرو کساد، اول یادشاهی در سنه ست و ثمانی و اربع
 مائت مدت تا کنن وارد سال، مدت عمرش بیست و پنج سال،
 ولادت سلطان برکیارق ندر الملك اصبهان بود در محرم سنه اربع و
 سبعین و اربع مائت (۲)، توفیق او اعتمادی علی الله، و برای او الوریس

(۱) در حروف، (۲) آ اولادش در سنه ۶۲۱ هجری بود و آن شهر است زیرا که رسول
 بود او ارجح ۱ ص (۲۶) و هانس در سنه ۶۹۱ بود و عمرش در آن وقت ۲۵ سال

عزّ الملك الحسين بن نظام الملك، الوزير مؤيد الملك ابو نكر بن نظام الملك^(۱)، الوزير محمد الملك بن نظامه^(۲)، الوزير اعزّ الملك عبد الحليل الدهستاني، الوزير محمد الملك ابو الفصل القمي، الحاجب الامير الحاجب قاج، الحاجب طعان برك^(۳)، الحاجب عماد الملك، و سلطان برکیارق پادشاهی بود خوش حوی خوب روی تازنده و بختش^(۴) مثل: من گوم حاتم و من شرف لطف^(۵) کریم بردسار بود و شریف لطیف ناشد، و در روزگار او حوادث بسیار و شیب و فرارها بی شمار بود^(۶)، و چون ملکشاه اردبیل برقت او سیزده ساله بود و بزرگترین فرزندان بود و پدر او را بولایت عهد تعیین فرموده بود^(۷) و او در آن حالت ناصحان بود، ترکان خانوں بعد از امیر المؤمنین در خواست تا محمود^{۲۰۰} بن ملکشاه را سلطنت دهد و نام او حظه کد، امیر المؤمنین اجابت می کرد و گفت پسر تو طفلیست پادشاهی را نباید^(۸)، شعر

(سرد گر گوم یکی داستان، کناسد حردسد همدانستان
مسای ایچ نا آرو نا کیه دست، ر مدل مکی حاجگاه نشست
سرای سیب است پر آئی و رو، یکی شد کهن دیگر آرسد تو^{۱۰}
یکی اسدر آرسد دگر نگردد، رمای مدل چمد یا جرد)^(۹)

(۱) امیر عبد الله (ر.ص ۱۵) (۲) اسمعاط و کبیه ابو الفتح (ر.ص ۱۶)

(۳) آ آ طعایرک (۴) آ آح ۱ ص ۲۲۲ س ۱-۲ (۵) فوق ۲۰۵

(۶) ر.ص ۹ و آح ۱ ص ۲۶۱ (۷) آ در ۱۵ حوادث س ۱۲ می

نویسد: و عهد حجر السلطان زمکند، وی عهد و کتبه اسامی جمع احمد و کتبه

ملك الملوك عهد الدوله و مع الله عهد امیر المؤمنین « ولی و در س دیگر

(صی در س ۱۲) « آ آح ۱ ص ۱۱۳، س عهد برکیارق بولایت

عهد اردبیل برادرش حمد که دو بزرگترین بود، عهد

(۸) آ آح ۱ ص ۱۲۵

(۹) س ۱۲ ص ۱۲ س ۱۲-۱۳،